

کتابخانه

از انتشارات
مجلس شورای ملی

شماره مسلسل : ۴۴
شماره حرف ا ط ۲ : ۱

CHECKED

تغییر نام

تألیف

Checked
1987

علی اکبر

و هخدا

(تولد ۱۲۵۸ شمسی - وفات ۱۳۳۴ شمسی)

ط - طاهر زاده

تیران - خرداد ۱۳۳۴ شمسی

برای اطلاع مجلس

طائفة (متنهای الارب) . ج طائفة .
طائفة (متنهای الارب) . ج طائفة .
طائفة (متنهای الارب) . ج طائفة .
طائفة (متنهای الارب) . ج طائفة .

که زیر دامن آن کعبه و طاعتیم
با همه یونانی و فارسی و طاعتیم . مولوی .
گرفت نهاده . قرمانبرند و قائلان آیتنا طاعتیم .
(قرآن کسریه) آمدیم طاعت و راضی .
(ابوالفتح و دانی سورة قصص) . ج .
طاعتیم . [شوش منشی (معصود بن صدر رنجی)]
طاعتی [۱۱۰۰] [مرع ' ن ل لاه]
(راجح) عبدالکریم بن الفضل بن جعفر
بن احمد ، ابرار المؤمنین الطاعتی ابن المطیع
بن المختار بن المعتض . بیست و چهارمین
خلیفه عباسی ، امر خلافت را در ماه ذی القعدة
سال سیصد و شصت و سه هجری قمری
متولی شد ، و در شعبان سال سیصد و هشتاد
و یک او را گرفتند و بزندان بردند . مدت
خلافت او نوزده سال و نه ماه و شش روز
بود . حتی بن شاذان گوید ، او را مردی
میان بزرگ بینی یا گونهای سرخ و میبد
دیده . ابن الجعاج شاعر و وصف بینی او گوید ،
نخاسته فی وجهه روشن

عنه في يمشي على رجلاه
فقلل المسكرا
وانه قد صعد الفجر.

طالع مردی سخت حيله گر و تنه خو بود .
چهارالدوله بن عضدالدوله او را با اشاره امرا
و کمک و ياري آيين از خلافت خلع کرد .
وديدگان او را ميل کشيد ، چون القدير بالله
برسند خلافت نصرت بر طالع وقت آورد
و در گونه از قصر خلافت او را جاني داد و
پيوسه نهج يار احسان و نيکوي کيری .
و در شني گفتار او را يرد باز بودی . و اغلب
نياز مند های بزرگ او را بر آردش . روزی
طالع از القدير بالله حاجتي خواست که
بر آوردن آن شايف را دشوار بود . و
چيرگي د بالهرا بر امور عذر ماروايي حاجت
او قرار داد . همسکه يه روز سفره خدمت
گسترده شد طرفي عيس بعد از طالع
نهادند چون دست بدان فرا برد برسد
اين حيسه گفت ، هديه است . گفت آيا
امير المؤمنين هم از عجين خدا تناول ميکنند
گفتند آری . طالع گفت در صورتيکه
حوراک امير المؤمنين اين است و چاه
و منزل او هم اين است که امروز بامداد ديده

بکرمتر آنست که در بطنه نشیند و رنج
خلالت و بار آن نکشد. و در آنرا حمله افتاد و
گفت: ایست که او را از نعمت بنیادی محروم
ساختیم آزادی دین را از او سلب کنیم.
و فی کین کی: امر الطامع و الله مرنه داشته

کثیرک مورد اصحاب و شگفتی او شد . درین
اثناء چشم کثیرک برین می طالع افتاد و گفت
هیچ کس اقدام بر فروش من بشا نکرده
مگر کسی که در مابعد در راه خدا دل نهاده
باشد و طالع بخندید . و گفت این کثیرک را
خریداری کنی . اگر دارای ادب پادشاهان
نیست حاضر نواد و ظرفه هست . طالع در
شب حید فطر سال مبعود و بود و سه چهارم
پسود گفت و انظار باش . او تار کشاد
به پنج تکبیر و سباز او را بر صافه بردند و
اکابر متابعت جنازه او کردند . و شریف
رضی را در راه او قصیده ایست که در بیان او
موجود است . (فوات الزیات) .

ابوبکر عبد الکریم بن الطلیح الملقب
بالطائع. درست ثلاث و ستين و ثمانائة با او
بیعت کردند و او مردی صاحب قوه بود .
گویند کبشی کوهی در دماغی از آن طائع قریه
شده بود و کس نکرد او نمی توانست گذشت .
طائع هردو سر روی او را بدست گرفت . و
تجاری را بخواهد تا هردو سر روی او پشمار
بیرید . در این اوه شوکت بهرمان قوی گشت
و قصد اندوخته بپندار آمد . و بنویس طائع را
بگریختند در سه احدی و ثمانین و ثمانائة .
با قادر بیعت کردند . (تجارب السلف) .

محدث خلافت طالع الله ، فقدم سال وجهه ماه
شش روز بود و پدیدگر روایت هیجده سال
بود . کار منکث بغداد بیاه الدوله بود
بن عصف الدوله رسیده بود و بسبب حلاؤه
طالع در سخن آهسته ، پس یوئی برخاست
خالد بیاه الدوله بکرمان پاوی باز شد
طالع را از سر بر بکنید اند و گوشش پرسیدند
بازداشت ، و گویند که بیاه الدوله سر طالع
را ر کرد ، یعنی در گوس او سخن میگویند
پس گوشش بدان بر کرد تا عینک شود
و خلافترا نماید . پس در سیان سال سید
هفتاد و یک ، قادره پستانند ، و هفتاد
طالع بود ، در آسپ و حلیت او ، ایوبگر
بیدالکریم ابن الفضل المطیع ش و مدرش
م ولد نام علم الدلک ؟ و مرله (۲) نیز گویند .
طالع مرثی عظیم بکوری بابتشتمند
است بود . وزیر و کاتب او عیسی ابن علی
بن عیسی و چند کس دیگر . نفس خام او ،
الله یق اعطایم . (جملة التواریح و انقص
(۳۸۹)

خوانده‌بهر از معیت‌شهر آورده است که ،
در سینه‌دهم ذی‌القعدة هجرت و ستین و ثلثائة
طبيع بواسطه غرضه قانع خود را از ملاقات
معارف داشته آن‌مهم‌زا به پسر عبدالکريم
که ملقب به شام بود بازگذاشت . از گردش
لایق و سحر در دهان و آن‌که عالم با بر

خلافت استعفا نمود و امرا و اركان دولت
نسبت بولش الطائع في دو مقام مطاوعت
آمده شرايط متابعت بجای آوردند . وهم
در آن ایام میان اترک و عزالدوله بختیار
مهم نزاع و جدل انجامیده عزالدوله قرار
برقرار اختیار کرده بطرف واسط رفته .
و از این هم خود عضدالدوله که فرمانفرمای
تالش فارس بود استمداد نمود . و اترک
بنداد طالع را ازدارالسلام بیرون آورده از
عقب بختیار ابغلو کردند . و چندبار درحدود
واسط بین الجانبین مقابل و مقاتله اتفاق
یافتده در آن کفر ذوقت ترکان خطر یافتند .
و در سنة ثلث و ستین و ثلثهائ عضدالدوله
در مصاحبت عزالدوله ایشان را تعاقب نموده
بدارالسلام درآمد . و نسبت بطائع طریق
تعظیم و احترام مسعوك داشته عزالدول را
برمسند الملوت نشاند و خود بجانب فارس
مراجعت کرد . در سنة ست و ستین و ثلثهائ
ابو یعقوب قرمعلی فوت شده شش نفر از
ذرية ابوسعید حنابی در میان قریطیان زمام
فرمان فرمائی بدست آوردند . و بشماركت
يكديگر حكومت كردند . درین مال میان
عضدالدوله و عزالدوله مبارزاع ارتقاع
یافته عضدالدوله لشكر بغداد كشيده . و بعد
از محاربات بسیار در سنة سبع و ستین و
ثلثهائ عزالدوله مغلوب شده بجانب سام
گریخت . و باز لشكری فراهم آورده
متوجه بغداد شد و عضدالدوله باستیصال شاخته
در واحی شكریت مرد و سپاه پهر رسیدند .
و عزالدوله گرفتار گشته كشته شد . و در سنة
انین و سبعین و ثلثهائ عضدالدوله وقت
یافت و سرش صمصام الدوله بجای رنر بر مسند
عزت نشست . در سنة اربع و سبعین و ثلثهائ
باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان
ساتوری تركتر از قبل بیرون آمده بر بالای
بنه رفته سه دوت نرین قصبه گفت قد
غرب . . . و باز مدتها درآمد و ابصوب
سه روز می دری نكر را رفته تركر گسی
آنهیوان را ندید . و در سنة ست و سبعین و
ثلثهائ شرف الدوله این عضدالدوله بمخالفت
مراحد لشكر بغداد كشيده و صمصام الدوله
باصید مرحمت پیش او رفته گرفتار گشت .
و شرف الدوله ببغداد درآمد و در تعظیم
طائع شرايط متابعت بهای آورد خانیچه
یعیل بساطا خلافت سام نمود . و در سنة
لحی و سبعین و ثلثهائ قریطیان بی ایمن
كوه را تركر قریطیه بام شرف الدوله خواندند .
و خانیچه از بغداد امكری فرستاد تا بشمار
كربزایه نسی تعاقب شود و مسأصل گردانیدند .
و تركر آنهیوان را احضای مرید پسر
سازدك سه دوات امثال از نادر افتاد

طائفی

مداوم که بر ارتفاعات طائف است و طائف نزدیک کوه فروان افتاده است و بر آن کوه برف می‌ریزد میانه در میان عرب [برف من] غیر آنجا نبود. و هوای طائف بسبب آن کوه خوش است. و انبارش نیکو و بسیار است. (نزهة القلوب ص ۲)

طائفان . [ع] (ع) سوای سبتین است (منتهی الارب) جزو گوشه کمان باشد. **طائفة** . [ع] (ع) نایب طائف . باره . گروه از مردمی . الشیخ شعبه من الجنون ای طائفة من (منتهی الارب) رجوع به «شعبه» شود. [ع] از یک پالا یا کمتر از هزار (منتهی الارب) [ع] دومرد یا یک مرد . پس بمعنی نفس باشد. (منتهی الارب) (آندراج) [ع] ناحیه . (منتهی الارب) [ع] جانب چیزی (منتهی الارب) [ع] گروه مردم . (غیاث اللغات بنقل از منتخب) . گروه . دسته . تبعه . حاصت . وقت طائفة من اهل الکتاب (قرآن کریم آل عمران . آیه ۶۲) یعنی خواستند جماعتی از اهل کتاب . (تفسیر ابی الفتح رازی) و قالت طائفة . یعنی گفتند گروهی و جدت را برای آن طائفة خوانند تشبیهاً بالرقعة الطائفة فی الاسفار. (تفسیر ابی الفتح آل صرمان . آیه ۶۵) هر طائفة بمن گمانی دارند

من ذان خودم هر آنچه هستم هستم . (خیام)

سکن حکمتی از سبعت پذیرد

گر تواز طائفة جبر کرامی . (ناصر خسرو) . [ع] آنشکه دروای یاد دین یکی بوده و از دیگران ممتازند . ج . طوائف . از عساکر گروها و یا خویشان پیامورده بودند . و ایشانرا میخواستند بروی استادم برکشند . و آنطائفه از حدودی هر کسی نمکین کرد . و شرم دارم حکه بگویم مرچه جمله بود . (بیته) . خلعتی تاش و طاهر و طائفة که بچنگ گوهر آگین شهر رفته بودند . بشریتیم . (بیته) چون بر سر حد ولایت فارس رسید ، طائفة از لشکر عساکر ملوک خدمت او ریختند (ترجمه یسنی ص ۲۹۰) و چون یکجندی بگذشت و طائفة از امثال خود را در مال و وجه بر خویشان سابق دیدم نفس مدان مایل گشت . (کلیله) بدانکه هر طائفة را منزلی هست . (کلیله) هر طائفة که بزم در ترجیع دین خویش سخنی میگفتند (کلیله) طائفة از جهة معتبت پادشاهان و بیم جان پای بر دکنی از آن نهاده . (گلستان) وقتی در سفر حجاز طائفة جوانان صاحب دل همه من بودند . (گلستان) طوائف از منمندان در حجاز دمشق مدعی عسکریم . (گلستان) [ع] طائفة من النیل . پانی از شب . باره از شب . [ع] کرائی که در غم بود . (مهذب الاسماء) (۲) **طائفی** . [ع] (ع) منسوب به طائف .

(منتهی الارب) [ع] خانه کمان که مابین گوشه و این است . و یا نزدیک عظم ذراع از یکتوس . نایب العروس . (منتهی الارب) [ع] گاونر که نزدیک طریف خرمین باشد. (منتهی الارب) [ع] استک از کوه بیرون جسته . (منتهی الارب) . خادم که بدین معنی خدمت کند . (منتهی الارب) . [ع] طرف کفنه . (آندراج) [ع] طاق قوس . سه . گمان گوشه . [ع] خیال که در خواب کنند . (آندراج) (منتهی الارب) [ع] و سوسه (آندراج) (منتهی الارب) [ع] حشم . (آندراج) (منتهی الارب) .

طائف . [ع] (ع) نام شهر و بلاد حقیق در وادی که ابتداء آن از قبیله و انحصار آن تاوهط حکه در دهند باشد . وجه تسمیه آن طائف آن است که طواف کرده است بر آب در طوقان . یا آنکه جبریل علیه السلام آنرا طواف داده است بر خانه کعبه . یا آنکه طائف قبل از تسبیح شایعات بوده و بعداً بپشت الهی بحجاز نقل شد بر حسب دعای حضرت ابراهیم علیه السلام . یا برای آنکه سستی از طائفة صدف خونی کرد . دو حضور موت و روح فراز کرد و یا مسعود بن معتب هم عهد گردید . و چون مالداد بود . گفت آیا مایل هستید برای شایع طوفی بنا کنیم که شمارا از زبان نازیبان پناه باشد گفتند آری . سپس طوف و بنا کرد و آن عبارت است از دیواری که محیط پاوست . (نقل بمعنی از منتهی الارب) شهر کبست خود بر پستان یردامن کوه . و از وی ادبم خیزد . (سند روانه تم) . نام محل و شهری در حجاز . دو قسمت شرقی مکه .

ذ بر مایه چیزی که آید بدست

ن روز و طائف همه هر چه هست . شایعانه . و رجوع بصفحات ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

سپاره در آهنگ او حیران پس آهنگ او در ناخن فرستگ او اوحد طائف ناخن . (امیر معزی)

و درسته ست و سیمون و ثلثمائة ابوسعید الحسین بن عبد السیف (۱) که در علم لغت و نحو و فقه ماهر بود و شرح کتاب سیبویه تعریف اوست از عالم انتقال کرد و او در بعضی از توابع بغداد چندگاه بامر فضا کشتن کرده بود . و در تحفة المملکة مسطور است که زهد ابوسعید آن درجه داشت که هر روز بعد از آنکه بتفصیل قضا پردازد ده ورق کتابت میکرد و ده آنچه اجرت میگرفت و ما کول و ملبوس و مشروب خود از آن مرتب می نمود . و روشی که فوت شد از تألیف کتاب افتتاح فارغ نشده بود و وندش یوسف آن نسخه را تمام کرد . و درسته ثمان و سیمون و ثلثمائة محمد بن محمد بن ابوالاحمد الحاکم النیشابوری صاحب التعلیف از عالم انتقال فرمود . و درسته تسع و سیمون و ثلثمائة شرف المولودات یافت . و برادرش ابونصر فیروز خسر و قائم مقام شد و ملقب بیهام السوء گشت و درسته احدی و ثمان و ثلثمائة طمع در اموال طایع بیهامی استغلازه بخر خلافت درآمد و بدستور مذهب بر کرسی نشست . آنگاه چند نفر از امرای دینم پیش رفته خلیفه بصورت آنکه بزم و سبوس میبایند دست دراز کرد و آنجا دست طایع را گرفته بنای کشیدند و او را از آنجا بموضعی دیگر برده بیهام السوء اموال و جهل خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهة طلب احدین اسحق بن مقدر به طایفه فرستاد . و مدت خلافت طایع باقی نماند سال و نه ماه بود . صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع مائها بر دست و پیوسته بقادر صنعت میداشت و چون سال عرش بشت و نرسید بمائها لم یسیر (جزو ۲ از جلد ۲ صفحه ۲۰۵ و ۲۰۶ حبيب السیر) .

خلیب در تاریخ بغداد گوید . عبد الکريم امير المؤمنين الطائفة بن الفضل الطائفة بن جعفر القمصر بالله بن المعتز بالله . کتب و اش ابویکر . مادرش ام وند نامش کتب او روزگار خلافت بر خود را دریافت . مطیع پدر طایع پس از آنکه با طایع خاطر خود را از خلافت خلع کرد بایسر بیعت کرد . و در بنوقت من طایع چهل و هشت سال بود تاریخ تولد او روز چهارشنبه سیزده ذی القعدة سال سیصد و شصت و سه . و روز نوزدهم شعبان سال سیصد و هشتاد و یک او را بگرفتند مدت خلافت او هفده سال و نه ماه و پنج روز بود . ولادت وی در سال ۳۱۲ و وفات به شب عید قنر سال ۳۹۳ بوده . و بنیاده حاک سیرده شد (تاریخ خلیف بغداد . ج ۱۱ . ص ۷۹) .

طائفون . [ع] (ع) رج . طایع .

طائمین . [ع] (ع) رج . طایع .

طائف . [ع] (ع) ن ف . پاسبان شب . (منتهی الارب) عس . سبگرد .

طابان . [ع : ا خ] دجست بخابور .
(منتهی الارب) .

طابانه [تب] [ع : ا] شراب انگوری .
(منتهی الارب) خر - خر طرب مغانی که بفارسی می خوشخوار نامند . شراب خوشخوار . مذهب الاسماء . || نالم شری است که در مدینه منوره یافت میشود (فهرست مخزن الادویه) || خرما . || نام مدینه منوره (منتهی الارب) || جایگاهی است در زمین طی . (مراد) .

طابث . [تب] [ع : ا خ] شهر کیست در نزدیکی شهر ابان از اعمال خالص از نواحی بغداد . و صاحب مراد گوید ، و ظاهر آن شهر است که از نام آن آغاز شود و در حیدر آن قریه است . و یکی از اعمال طریق خراسان است .

طاب ثراه . [تب ث] [ع : ا] پاک و پاکیزه باد خاك او . و عايت است که در پاره مردگان هنگام ذکر نام آنان بر زبان آورده .

طابح . [تب] [ع : ا خ] اولین فرزندان ناصور . برادر حضرت ابراهیم علیه السلام که از رؤوفه کزیزه فراموشی ناصور) بدینا آمده بود . سفر پیدایش ۲۴ و ۲۵ (قاموس مقدس) .
طابح . [تب] [ع : ن ب] تب سخت گرم . (منتهی الارب) (دهاو) (بحر الجوامر) تب کنند . || طباح ، آشپز . و بگه پز . خوانیکر . مطبخ .

طابحة . [تب ح] . ثابت طابح ، || (ع : ا) گرمای نیروز . (منتهی الارب) (آندراج) گرمگاه . (مذهب) گرمای روز . || اقب علمین رالباس من مصر . (منتهی الارب) و رجوع به نرج میسان ص ۵۰ . || نام قیله است (مذهب)

طابوران . [تب] [ع : ا خ] نامی از یکی از دو شهر باستانی طوس . طابوران و نوکان . که مجموعاً طوس نامیده میشوند . (مراد نقل به معنی) || یافت در معجم البلدان به قتل از بلاد ری گوید . خراسان چهار قسمت بوده ربع اول ، ایرانشهر که عبارت بود از ، بختابور ، قجستان ، طبرستان - هرات - بوشج . بادغیس . و طوس که نام آن طابوران است . (معجم البلدان) . و چون نتواند بر آثاره رفتن اگر براد هرات و سرخس رود ممکن باشد او را گرفتند . پس بر این خرم سوی طابوران ، طوس رفت . (بعضی جاب مرصع ادب ص ۶۱۶) .

و سبج (شبه) نیکو مدش در طابوران طوس است . (انصار پیروی ص ۱۹۹)

و این شهر مولد شاعر شهیر فردوسی طوسی علیه الرحمه است از قریه باق . رجوع به چهار مقاله مصحح آقای فروزی چاپ بریل صفحه ۴۷ شود .

طابوران . [تب] [ع : ا خ] یکی از نقاط فخر و ابوخرمه بوده است . (سفرنامه مازندران و اشراپاد را بینو) .

طابورانی . [تب ی] [ع : ا] منسوب به طابوران (طوس) . و آن یکی از دو شهری است که مجموع آندو را طوس می نامیدند . گاه الف آنرا حذف کنند . ولی صحیح همان طابوران است (معانی) .

طاب روده . [تب] [ع : ا خ] روده است که از وسط شهر از جان میگردد ، آبش [یعنی از جان] از روده طاب که در میان آن ولایت میگردد ، و بر آن آب یزی ساخته اند . آقا پول مکان (۱) خوانند . (تره القلوب چاپ لیدن ص ۱۲۹) . رجوع به طاب [دود] . . .] شود .

طابستان . [تب] [ع : ا] [عرب] تابستان ، از آلات ارباب کیماست .

طاب طاب . [تب] [ع : ا] طبعان و بگفته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و صاب طاب و دیگر آداب بازیکار مشهور شد . (ابو الفضل بهی) . رجوع به طاب شود .

طابع . [تب] [ع : ن ب] اخلاقی که در مردم پیدا و ترکیب یافته باشد از معصم و مشرب و غیر آن که در نفس ناممکن بود . (منتهی الارب) سرشت [مهربان] . (منتهی الارب) (۲) || چاپچی .

طابع . [تب] [ع : ا] امگشترین . (منتهی الارب) (آندراج) || آنچه بدان بر عطا یی سهوم و مانند آن شان و علامت کنند . و منه علیه صایع " شهدای ملاعنه (منتهی الارب) (آندراج) و کسر الباء لقه فی انکسار . (منتهی الارب) || امگشتری . و هر چه بدان مهر کنند . (شمس اللغات) از آلت داغ که بدان چار زبان صدقات را شان کنند . (شمس اللغات) || مهر خرم . (مذهب الاسماء) شکل (معبود) بن عمر درینجی)

طابق . [تب] [ع : ا] . عربی است . خشت پخته کلان . (آندراج) (منتهی الارب) عطاسی || عضو . هر چه باشد . و منه فی غلام آخی ، لاطمین منه طابقان قدرت عیه . ای طوا . (منتهی الارب) (آندراج) || دست . و منه امر فی الدار طابق طابق . ای پده . (منتهی الارب) (آندراج) || اقتدار از که هر کس دوسه کسی را یا صاحب

بزر . (منتهی الارب) - [ع : ا خ] طوابق . و طوابق . (منتهی الارب) . نابه . و آن طرف آهنی است مدور که بر آن نان پزند (آندراج) (غیث اللغات) . نابه . طابین (مذهب الاسماء) و انما الذی [ای خبر الذی] بنظر فی الطابق اوید فن فی الجهر . . . این الطابق . (۳) رجوع به طابین شود (نابه . ناه . از ماده تافین) . [ع : ا خ] طابق . نان که بر آجر تخته پزند .

طابق . [تب] [ع : ا] . طابق . نپاک . نپاکو . تفتن . توتون .

طابق . [تب] [ع : ا خ] نهر طابق . محله بوده است در بغداد که اکنون ویران است و در ذکر آن بیاید . (مراد) .

طابق . [تب] [ع : ا خ] موضعی است در عراق عرب . و شهره ای باجسری و شهر ابان (در طریق خراسان) که دختری ابان نام از هم کسری ساخته . و اتصال طابق و مهرود از توابع آن صل است و آن اعمال هشتاد پاره دیه است . (تره القلوب چاپ لیمن ص ۴۳) .

طابق النعل بالنعل . [تب ن ن] [ع : ا] [عرب] یعنی مطابق کننده کفش بر کفش . یعنی قدم نهاده بر قدم پیشروندگان (غیث اللغات) (آندراج) || و بتجابه موصی و فتح قاف وضم لام در کلمه نعل اول . یعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش . و باین معنی درجائی استعمال کنند که این چیز با آن چیز مطابق آید . مگر در چهار دانش وجه اول است که سابق مذکور شد . (قیث اللغات) (آندراج) .

طابقه . [تب] [ع : ا] نپاک . نپاکو . توتون . تفتن . (رجوع به طابق شود) .

طابقی . [تب] [ع : ا خ] گویا نام طعانی یا خلوائی بوده از طابق عرب نابه . یا نپاک . و ضمناً اگر کلمه طابقی خلوائی ملائم نباشد درین شعر طابقی است . و آن زراعتی باز خواهد آنگاه اکنون از او چو غری خوردی همی و طابقی و بولنگه . (غمناک . از غمناک آمدی)

طابقیه . [تب ی] [ع : ا خ] رفته طابقیه . نوعی از دستار پسین . و آن سر پسین باشد بر زیر آتش . (منتهی الارب) (آندراج) .

طابن . [تب] [ع : ن ب] زبرک . بهیم . (منتهی الارب) (آندراج) || مرد اسناد . در یابنده (مذهب الاسماء) .

طابور . [تب] [ع : ا] صف . قوچ . کپه (درازی اللغات) .

طابون . [تب] [ع : ا] نای خوشبوییدن . (منتهی الارب) (آندراج) چنانی که آتش پنهان کنند . (کثر اللغات) .

طاهیه [ی] [ع ر ا ح] پشت چوبین سعد
الریاحی: این زن دانا در یوم ارباب
از ایام عربی که گریخت و در آنروز امید
نشد و پدرش مالی بختون سر بها داد و او
را آزاد ساخت. (مقدم الفرید، ج ۶ ص ۹۴)
طایفا [ی] [ع ر ا ح] (آهو) زنی که
خود را شکر دین مسیح بود در یافا و
تمامی قوم ویرا بواسطه افعال حسنه اش
دوست میداشتند و پس از آنکه سرای
فانیرا بپروید گفت و او را بکفن نودند
بقول پطرس، خداوند ویرا زنده فرمود.
(امثال رسولان ۹ آیه ۳۶-۴۰).
طایفوری [ی] [ع ر ا ح] نام طایفه بوده است
که در ناحیه شمال شرقی یعنی از کنار
رود اترک تا ساحل رود خانه آراسی را
برای اقامت و پرورش اختیار کرده بودند و
همه طایفه از اسم این طایفه مشتق شده است
و در ابتدا طایفه یونستان می گفته اند چینی ولایتی
که طایفه طایفوری در آن مقیمند. بعد طایفه یونستان
طایفه یونستان شده و در مسکوکات سلاطین
مسئله مازندران که تا خلافت بنی عباس
بهیچ سلسله ای اطاعت نسکروند، سلطه
طایفه یونستان نقش است. (التوین)
طافه [ع] [ع ر ا ح] گسل ولای.
(منتهی الارب)
طائر [ع] [ع ر ا ح] شیر خفته.
(منتهی الارب) (آندراج) رانب، شیر
کلچید، ماست، شیر نر، (مهدب)
طاحه [ع] [ع ر ا ح] بهری است
در ناندلی (۱)
طاجن [ع] [ع ر ا ح] تابه که
در آن پیرایان کنند. (منتهی الارب).
(آندراج) طاجن، و هر دو عرب است.
لان^۱ لطاء^۲ والجم لا یجتمعا فی الکلام.
(منتهی الارب) (آندراج) تابه و غوغا.
(دهان) تابه که چیزی بر آن بریان کنند
(بحیات نقل از شرح صاب) لطاء^۳ اخلاوه
(ای العرب) من الغلابة، الطیجن،
والعائین، واصله طایق. (چهره این فرد
بقل سیوطی در الزهر) و گمان میکنم
طاجن و طیجن عرب تپان پاری باشد و
طایق عرب تابه و تابه پاری.
طاحل [ع] [ع ر ا ح] سیرزنگ.
خر طاحل، خر کمر نره رنگ و كذلك
غبار طاحل. (منتهی الارب) (آندراج).
طاحن [ع] [ع ر ا ح] آرد کده.
|| گداری که در مرکز خرمن پندد وقت
کوفتن خرمن. (منتهی الارب) (آندراج).
طاحله [ع] [ع ر ا ح] دستان آسبا.
(دهان) (۲) دستان سپید (۳)

یکی از دندانهای آسیا. ج. طواحن،
دندانی که طاحنه جسم است و غذاء
روح بوقت آن منضم میشود چون متاثر
شد و لثت هیش را لم آن منضم گشته
جز قلع و فانت آن بجاره نیست. (ترجمه
پیشی) یکی از دوازده دندان که پس از
ضواحت بود. سالی فی الاسامی. نسخه خطی.
ص ۱۵۹). دندان خابند. دندان
نرم کننده طعام. || آس که بیای گردانند.
(مهدب الاسماء در سه نسخه خطی).
طاحون [ع] [ع ر ا ح] آسیا. (منتهی الارب)
(آندراج). رجوع بطاحونه شود.
طاحونه [ع] [ع ر ا ح] آسیا و طاحون
نیز آمده. (آندراج) (منتهی الارب)
(فیاض بنقل از شرح اصناف).
بر دیاران تپدست آسمن
هست بی گندم سوی طاحون ختم.
مثنوی.
چون ضارا حاجت طاحون نماند
آبر را از جوی اصلی باز راند.
(مثنوی).
آس آب. (آسیائی که آب گردد) (مهدب
الاسماء). آسیای آبی و آسیای ناعود.
|| دست آس. (دهان) ج. طواحن.
طاحونه [ع] [ع ر ا ح] فربه ایست
واقع در نیم فرسنگی میانه جنوب و مشرق
شهر خفر. (فارس نامه ناصری).
طاحونه [ع] [ع ر ا ح] موضعی است
در قسطنطنیه. (معجم البلدان).
طاحون هوا [ع] [ع ر ا ح] (۲)
طاحون هوایی [ع] [ع ر ا ح] (۱)
آسیای پادی آسیائی که باید گردش کند.
آسیائی که باد آن را گرداند.
طاحونی [ع] [ع ر ا ح] مسوب بطاحون و طاحونه
است که یعنی آسیاست. (سعی).
طاحی [ع] [ع ر ا ح] گروه بزرگ.
(منتهی الارب). (آندراج) || گسترده.
(منتهی الارب). (آندراج) || بالا بر آمده
(منتهی الارب). (آندراج) || آندراج
کند هر چیزی را. (منتهی الارب). (آندراج).
! دراز کشیده و قال: ضربه ضربه طاحه
مها. ای امده. (منتهی الارب) (آندراج).
طاحی [ع] [ع ر ا ح] مسوب به بنی حاجه
که از محله ای بصره است. (سعی) ||
مسوب بطاحین مودین حجر که یعنی است
ار آرد. (منتهی الارب) (رجوع بطاحیه
شود) || کرکس که در هوا کرده مردار
گردد. ج. طواحن.

طاحیه [ی] [ع ر ا ح] مغناطیه.
سایبان بزرگ. (منتهی الارب) (مطبعة.
مطبعة). (منتهی الارب). رجوع بهردو
کلمه اخیر شود.
طاحیه [ی] [ع ر ا ح] (۱) از آبهی
بی العجلان است در زمین فاعیم. دارای لغل
بسیار. (معجم البلدان).
طاحیه [ی] [ع ر ا ح] (۲) ابن سوده حجر.
بطنی است از آرد. (منتهی الارب) (طاحی).
مسوب بوی. (منتهی الارب).
طاح [ع] [ع ر ا ح] (۱) طلام طاح. تاریکی
سخت تاریک (منتهی الارب). سخت تاریک.
(منتهی الارب).
طاحر [ع] [ع ر ا ح] (۲) ابر سینه.
(منتهی الارب).
طاحط [ع] [ع ر ا ح] نوعی از درخت که آنرا
طاق گویند و بر می خورند. بعضی
گویند میوه درخت طاق است. بعضی دیگر
گویند میوه درختی است که آنرا در گردگان
زهر زمین گویند. اگر بهاتم برکت آنرا
بخورند بپزند. (برهان فاضل) در حاجه
برهان فاضل چاپ هند متذکر شده که
متسکی بسند فرهنگ شموری مینویسد که
لفظ طاحط زبان طبرستان یعنی درختی
است که بعضی آنرا طافك یا طاف و غیر و طاق
نیز گویند و در خطب ثقت طافك بسند کتاب
مذکور مینویسد که آن شیه پدرخت سرو و
یا درخت صنوبر است. || شمر آزاد درخت.
(آندراج) (غیاث اللغات بنقل از بحر العواصر)
رجوع به ذراخت شود.
طاحیه [ی] [ع ر ا ح] نام موری
که با سلبان علیه السلام در سخن در آمده.
(منتهی الارب) (آندراج).
طاد [ع] [ع ر ا ح] گران از هریه باشد.
(منتهی الارب). || شتر خواهان صاده
(منتهی الارب). شتر مست. شتر گشن خواه.
طادرات [ع] [ع ر ا ح] عملی است واقف در مغرب
دریاچه وان. (نقشه بخاری).
طادیة [ی] [ع ر ا ح] ثابت
درینه. || قال: عادة طادیة. ای ثابت
قدریه. مقلوب و اقطه. ح. طادی.
(منتهی الارب). (آندراج).
طاذ [ع] [ع ر ا ح] قریه است اراصفهان
(معجم البلدان).
طاذی [ی] [ع ر ا ح] مسوب به طاذ. که یکی
از افراد اصفاست (سعی).
طادر [ع] [ع ر ا ح] (۱) طلام طاذ. کودک
نوحه. (منتهی الارب). مرد سیمت دیده.
(مهدب الاسماء).

طارق

سپس گفت ، اللهم لی فی ذی ولهم دنیا هم . پس از مدتی پدرم بغضام بر گزیده شد من بدو گفتم آیا آنروز طارق را یاد داری؟ گفت چنان یاد . آنگاه جانشین پدر را خواندند یافت اما من ایشانرا عرض و خلی نمیابم . ناچار پدرت نیز همان راهی را که آنان رفتند می پیماید و از غار و غمتی که آنان شمع میبایند بهره میرد . (هفتاد و نهم . ج ۱ ص ۶۵) و (ج ۲ ص ۱۲۶) طارق . [ر] [ع ر ا ح] مولی عثمان بن عفان . کان امیر اعلى المدينة . (منتهی الارب) . طارق نام پدرش عرواست و غلام خلیفه سوم عثمان بن عفان بود . عبدالمک بن مروان او را والی مدینه کرد و پنجماه در مدینه بامر ولایت اشتغال ورزید . خلیفه عصری گوید ، طارق در سال ۷۲ رمدینه طلبه محض و مردم را به بیعت عبدالله بن زبیر دعوت کرد هنگامی که مصعب بن الزبیر کشته شد و او مصعب بن عبدالله بن عوف را که از جانب مصعب والی مدینه بود از مدینه بیرون کرد . و خلیفه طارق را در پایان سال ۷۴ موزول و حجاج بن یوسف را بولایت مدینه منصوب کرد . ابن سعد گوید عبدالمک بن مروان طارق بن عرو را با شش هزار نفر گسیل داشت که مابین ابله و وادی القری ساختلو و مراقب باشند که اگر لشکریان ابن زبیر قصد هجوم بسوی مدینه با عملار عبدالمک قصد مبارزه و قتل کنند عملار فوراً مدد باشند و یاری بکنند . ابوبکر بن ابی قیس که بر قسمتی از لشکریان ابن زبیر فرمان می داشت طارق قصد او کرد و با او مبارزه در بیست و بر او غلبه آمد و او را بکشت . درسی واقعه از ششمه تن باران ابو بکر بن ابی قیس گروهی کشته شدند و تقدر که از ایشان باقی ماند با طبراق پراکنده گردیدند . حارث بن حاطب امه بیداده بن زبیر فرستاد که عبدالمک بن مروان طارق را با گسروهی بسیار فرستاده و اینکه بن ابله و ذوبخشب مشغول راهزنی و تاراج و غارت اموال و ستم بر مردم میباشد چنانکه لشکری گران بدینه فرستی . باشد که مدینه از تاخت و تاز طارق و یارانش مصون ماند . و ابن زبیر پس از وصول ابن امه مکتوبی به حارث بن عبدالله ابن زبیر فرستاد که دو هزار تن بر سر کردگی مردمی آزموده بدینه گسیلدار و او حارث ابن زبیر را با دیو هزار مرد کازی بدینه اعزام داشت . ابن حاتم حتمی مدینه را از لشکریان شاه محفوظ داشت و مردم را از وجود آنحضرت آرازی بر میداد و شهر مدینه گامی در دست ابن

جامع بطریق تعین آورده اند . (منتهی الارب) ج ۱ طوارق . [ا] و در عربی یکسر ثالث . شخصی را گویند که میان او و تجد اکبر و آینه بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد . (برهان) . [ا] میوه ویز آن که شریب و نادر بود . طارق . [ر] [ع ن ف] سقاره صبح سقاره نام مذهب الاسماء . سقاره و سقوری . (برهان) (منتهی الارب) (آندراج) . شب آینده . بعضی طارق زحل را گویند . [ا] زنی و شتر ماده که جدا اشتباهی تر و شوهر و صیغه باشد . نام پسر امیه بن عبدالمک که بنات طارق که در عرب بعضی ضرب المثلند بدو منسوبند . [ا] قار سنگک زنده . (منتهی الارب) آنکه سنگ زنده مذهب الاسماء . [ا] حاد و شدید . (غیبات اللغات) (آندراج) [ا] هر شیشی که مشب ظاهر شود (غیبات اللغات) (آندراج) . [ا] کسی که شب راه رود . از این باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند . (غیبات اللغات) (آندراج) [ا] در باب . (برهان) [ا] سقاره . کوکب . (برهان) ج ۱ طرانی . [ا] هفتاد و ششمین سوره القرآن مجید و آن مشتمل بر هفده آیه است . و در مکه نازل شده است . و بدین آیه آغاز شود و الاسماء والطارق . پس از سوره بروج و پیش از سوره اعلی . طارق . [ر] [ع ر ا ح] موضعی است . (معجم البلدان) . [ا] قریه ایست به افریقا . طارق . [ر] [ع ر ا ح] کوه طارق بطبرستان . در عجائب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که در آن کوه غاریست و در آنجا دکه که آنرا دکه سپیدان خوانند و برکت مایه آن آرماعظم دارند و اگر او را بخازوریت ملوث کنند ، هوا متعبد شود ، و صاف و بارندگی آرد و نما آسرا پاک میکنند فرو نشینند . (نزهة القلوب چاپ لندن ص ۱۹۷) طارق . [ر] [ع ر ا ح] رجوع به ابوه عازش شود . طارق . [ر] [ع ر ا ح] غلام صید الله پسر زیاد . ابن عبدربه از ابن ابن شیرمه القاضی نقل کرده گوید ، ابن شیرمه گفت پیش از آنکه پدرم بر مسند قضا نشیند با او نشست بودم طارق غلام ابن زیاد میگذاشت در حالی که والی بعمره بود و گروهی از اشراف با او بودند . چون پدرم او را بدید آدمی سرد از فلان بر کشید و گفت : آرها و آن کشته تب کانه . تعجب من غریب تشتم .

طارق . (۱) نوعی از ماهی است که در خلیج فارس صید کنند و ما کول اللحم است . طارق . (ع ر ا ح) کوهی است در بطن السلسی از سرزمین یمامه . (معجم البلدان) طارق . (۱) دایره رنگی . (دوریه رنگوله دار) (۱) طاراب . (ع ر ا ح) دهیست بخارا (منتهی الارب) و اهالی این قریه نام آنرا تاراب یا تاه دو نقطه تلفظ میکنند . (معجم البلدان) طارایی . (ی ی) . (ع) منسوب به طارایی که قریه از بخارا است . (سعدی) طاربنامه . [ر] [ع ر ا ح] موصوفی است که در شعر مؤمل بن کبیل محاربی ذکر آن آمده است . (معجم البلدان) طارک . [ر] [ع ن ف] داننده . و ما آنرا بطارک اندین آموخ . قرآن (سوره ۱۱ مود . آیه ۲۹) و ما فان بطارک المؤمنین (قرآن سوره ۲۶ آیه ۱۹۴) . سخت راننده . رادع . طارک الریاح . بادکش . بادشکن . مسمرا ریاح . (۲) طارقه البرده . [ر] [ع ن ف] [ا] . (۱) (فک) بحر قوما الاسد . صوم . عوا . حیاح . بقار . (۲) طارقه الدب . [ر] [ع ن ف] [ا] (ع و) (فک) (۳) سقاره غزیه بخارا . بوزطیس حارس . داعی شاه . حارس الشمال . حارس الاسماء . فارسی آن گاویران است . (رجوع به بقا شود) طارقه الدنوم . [ر] [ع ن ف] [ا] . (۱) سنگی سفید است که بسیار رفته و آن گران وزن و خشن بود و باشد که سبز بود بقدر ده به بهر که در آویزند خواب نکند و چشم برهم نزنند و بقدر نیمه انگ حدام برود . (نزهة القلوب) طاروس . [ر] [ع ر ا ح] موضعی است بسواحل بحر فارس . (مراسله) طاروسپی . (۱) تکبیر . (بحر الجواهر) [ا] علل الطیبه و آرا [سمع] احبه الخضراء نیز نامند . (۲) مخزن الادویه رجوع به طارکس شود . طاروط . [ر] [ع ن ف] [ا] (ع و) سبک موی . خلیف الشمر . (تاج العروس) (منتهی الارب) (آندراج) طار طاقه . [ر] [ع ن ف] [ا] دانه ایست که آنرا ماهو دانه گویند . و برسی حب البوک خوانند . (۳) و ابن فرحب الساططی است . (برهان) (آندراج) طاروقه . [ر] [ع ن ف] [ا] مال . مال . مال . مال . بهتر . خلاف تاه . (آندراج) (غیبات اللغات) (مذهب) . مال مستحلت . بفتح ثالث . و وزن آصاف مال تو یافته را گویند (برهان) .

(۱) Tambour de basque . (۲) Carminatif . (۳) Le Bouvier . ou Gardien du nord (۴) Térébinthe . (۵) Epurage (۶) Quis rôte .

زیر و کبکی در تحت امر عبدالملک بن مروان
میبود بمبادی آخری هر گاه یکی از آن
بر فرسنگی پیوسته میشد و قله میافت
فرمانروائی مدینه از راه مسلم بود. لیکن
اکثر اولیات غلبه و پیروگی نصیب
این زیر میشد چنانکه این زیر از کشته
شمن ابریکر بن ابی قیس آگاه گردید.
نامه به این زوای نوشت که با صاحب و
لشکران خود بر طارق تاخت آورد و این
مثنی بر اهالی مدینه سخت گردان آمد. طارق
نیز از اندیشه این زوای و دستور این زیر
آگاه شد و باران خود را برانگیخت و آماده
کلزار شدند و بالاخره پنهان در لشکر
چنگی سخت در گرفت و در نتیجه طارق
غالب آمد و بوادی القری باز گشت. این زیر
پروائی شود در مدینه فرمانی نوشت که برای
دو هزار تن از اهالی مدینه مرسوم برقرار
درد تا در موقع سخت برای دفاع از شهر
مدینه موجب تسهیل امر و ضمت و سیله
راحت و آسایش آنان میاید و آماده باشد
ولی نفر بدانکه مرسوم برمدان فرسید
آنرا قریب الریح نام نهادند. حافظ و
ابوحنی الاسلمیان بن بسار روایت کرده اند
که طارق موقعی که والی مدینه بود عمری
را برای وارث حکم شرعی قرار داد و
بروایت جابر انصاری از یمنبر صلی الله علیه
و آله وسلم استناد کرد و جابر در حق طارق
میگفت: نوشگفتم از چند نفر که همگی آنها
شگفتی آوراست. تعجب میکنم از کسی که
تاخوش میداشت ولایت عثمانرا و نسبت
باو کینه میورزید تا او را کشته و سپس
و چهار غلام او شدند که بر منبر رسول خدا
بنیاد رفت و خطبه خواند در حالی که از
صلحی پیشپان را نبود و از ناچاری اهالی
مدینه فرمان او برد. از ابوزرعه کیفیت
حال طارق را در روایت حدیث پرسیدند.
گفت قهامت. (تعلیل ابن عساکر ج ۷
ص ۴۰ - ۴۱)

طارق زری (ع ا ح) ابن قسیم اشجعی
صحبایی است (منتهی الاثر) جد او
مسعود و خود وی پدر ابومالك اشجعی
مجهول الاسم است. میگفت بغوی ساکن کوفه
بود. منبهم گفته است که فقط دای او
پسر او میباشد و دو حدیث از او روایت
کرده است مؤلف الامامة گویند یکی از آن
دو حدیث را این مائه در سنن خود ابرار
تصریح کرده است که طارق حدیث مزبور
را بلا واسطه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم شنیده است. در سنن ابن ماجه
حدیث دیگری از ابومالك پسر صاحب رحمه
نقل شده که گوید: پدر خود گفتیم با ابا

ذلك تصليت الصبح خلف رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم و ابی بکر و عمر و عثمان و
و علی ههنا بالكوفة نحواً من خمسين سنة
اكانوا يقتلون قتل یا بنی محبت و ترمذی
این حدیث را صحیح دانسته ولی خطیب
آنرا غیر معتبره و در کتاب قنوت گفته
است در صحبت ابومالك نظر است. در اینجا
مؤلف الامامة گوید: ندانم بعد از تصریحی
که در حدیث مزبور صحبت ابومالك شده
این نظر از چه روی است شاید آنچه را
که این منب از طریق ابی الوثید از قاسم
بن مین روایت کرده دیده است که گفته از
غنوده ابومالك اشجعی (سراد فرزندان
و نواحه های اوست) پرسیدم که پدر شما از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا
همگی گفته اند. و این جواب تقی یاسعی
است که ریش از آن اجاب میگوید داشته.
و محتمل است که سراد از (پدر شما) ابومالك
باشد. و او هم مسلم است که صیاح حدیث
از پیغمبر نکرده است و سراد از صحابی بودن و
صیاح حدیث از پیغمبر در این ترجمه شخص
طارق اشجعی میباشد. (الاصابة جلد سوم
ص ۲۸۰) ثم ابومالك پسر طارق بن ابیگنفر
این حدیث سعد و زوی طارق ابومالك
بود. و طارق زود در عداد کوفیان آورده اند.
طاه قاسم او را مصابی گفته اند. (استیعاب
صفحه ۲۱۴)

طارق (ع ا ح) ابن باغیة، این
مهمربه کوراشاهی از یمن خراجه میباشد.
(عقد القریه ج ۲ صفحه ۴۲۲)
طارق (ع ا ح) ابن ربنه.
بلادی در کتاب فروع البلدان گوید:
واقعی قتل کند که طارق بن زیاد عامل
موسی بن نصر بن موسی اندلس تشکیکشی
کرد او اول کسی بود که به جنگ با
اندلسیان پرداخت. و اقدام او در جنگ
سال ۹۶ بود. رایان که وائی محرز اندلس
بود با طارق دینار کرد و طارق از راهمان
دند مشروط بر آنکه طارق و همراهانش
را از دریا ناگشتی بانداس و ساند. رایان
آن شرط پذیرفت و آماره بانداس رسانید.
طارق بجزیره رسیدن بانداس شروع جنگ
کرده و در همان سال ۹۶ اندلس را فتح
کرد. بنا بر عقیده مؤرخان پادشاه آنجا
از خانواده اشبا که اصلا از امیهان بودند اند
بود. موسی بن نصر چون از فتح اندلس
با خبر شد نامه بطریق بلب مبنی بر آنکه
مسلمانان را به ملاکت و فتنه انداختی و رای
نکر را از دای و مینا فرستاد داد که از
نرسیده تجاوز کنند و خود موسی بفرقه
رمبار شد. چون موسی بفرقه رسید
و با طارق دشمن گرد و طارق و سایل رصیه

او را فراهم ساخت و نیز خشود گردید.
طارق شهر طلیطله را که پای تخت اندلس
بود فتح کرد این شهر محاور افرنجیه است.
طارق در طلیطله با افرنجیه دست یافت که آنرا
تسلیم موسی کرد و موسی هنگامی که و ابیبن
عبدالملك از دمشق باز میگشت و در آنحال
پس از بود آن مائه را بولد پیشکش کرد.
(غنیة البلدان ص ۲۳۹) و بعد از آن
طارق غلام موسی بن نصر از سرداران دوره
خلافت ولید بن عبدالملك بود که در سال ۹۲
کشور اندلس را فتح کرد. و جبل الطارق
منسوب باوست. (و جوع بعبیل شود).
در سال ۹۲ طارق غلام موسی بن نصر از
ناحیه زمین مغرب عبور کرد و خود را باندلس
رسانید پادشاه آن کشور را در حالی که
بر سریری که بر بالای آن گنبد ماندنی تکیه
شده و بجواهر گرانبها مکتل بود و بر پشت
دو چهره مابین مردم گردونهای یونانیان (مراکب-
القتال) که هندوان آنرا (دلو) گویند
و مانند خرچ ساخته شده سوار بود
در میدان جنگ پکشت. و در این وقت بسیار
دیده شد که یکی از لشکران طارق از ابراه
بازی را که بختی گوهرهای قیمتی و بیاهای
خسروانی بود بگذاشت یکی از لشکران
تازی يك پادو درهم میفروخت. در سال
۹۳ موسی بن نصر موسی اندلس و بسیار
شد. و در آنجا او را با طارق دینار افتاد
و با یکدیگر شهر طلیطله شدند و آنجا را
فتح کردند و مائه را که بصورت سنبهان
علیه السلام است نهادند در آن شهر یافتند
(نسبت مائه بان حضرت مثنی بر حاور و
طریقه همیشگی است که هر چه شکست آور
و هر ایزد ساخته شده را که از کز دست
آدمی و دور از اندیشه عامه باشد بنیان
نسبت دهند با هر بنا و قوای را بشرط این
مفهور بدست حضرت منسوب دارند). و این
مائه سر کب و آمیخته از دروسیم و گوهر نشان
بود و در سبط (۲) (کذا) باز استر نهاده
شده بود آنگاه طارق یکی از پایهای مائه
را باز کرده و پای از آهن بجای آن نهاد تا
موسی این صبر را مغلوب سرد. در یکی از
شهرهای اندلس بخانه دمه یافتند که بیست
و چهار تاج از اجهای پادشاهان اندلس در
آنجا بود و هیچکس بجای یکی از آنها
سواسنی نکرد. گویا برای نگه داری
پادگار هر پادشاهی تاج او را در آن خانه
منهاده اند تا شاید و توارج پادشاهی
تکلیف را بواجی ضبط و نگاه داشته باشند.
با آنکه این عمل از حله رسوم و آداب
معموله مردم اسپانیا بوده است. و در سال
نود و دو موسی بن نصر سزد ولید بن
عبدالملك شد و مائه مبهود را بر رسم

طارق

طارق ابن شهاب ابن عبد شمس بن هاشم
ابن عوف ابن جشم بن عمرو بن لوی
بن دهم بن معاوية بن اسلم بن احبس
البحلی الاحمسی . کنیت وی ابو عبد الله
است و در سنی بشارت رؤیت با رسول خدا
نائل آمده است که در زمرة مردان کامل
بوده است . برخی گفته اند وی با آنحضرت
سماع حدیث نکرد . بقوی گوید : طارق
ابن شهاب بگونه فرود آمد . ابن ابی حاتم
گفته : از پدرم شنیدم که او را شرف صحبت
با آنحضرت حاصل شد و حدیثی را که
روایت کرده مرسل است . از شری و من هم
او را در زمرة وحدان آوردم . بدان سبب
که طارق خود گفته : بشارت زیارت آن
حضرت مشرف شده ام . سپس گوید : اگر
نایت شود که او بر رؤیت آن حضرت نائل
آمده است . پس بنا بر قول راجح صحابی
بودن وی مسلم خواهد بود . چون نایت
شود که ویرا سماع از آنحضرت نبوده است
روایت او از آنحضرت . حدیث مرسل است
تن صحابی محسوب میشود . و این نظریه
بر قول راجح مقبول است . سانی حدیث
حدیث فزاو خرج کرده و این امر اثبات
میکند که طارق ذکاء صحابہ . کرده است .
ابوداؤد تفقه یلمحدیث از وی . خرج کرده
و گفته است طارق شرف رؤیت را در یافته
ولی بشارت صحبت نائل نیامده است . و
من حدیث مرسل در باب عمل جمعه است .
و حاکم حدیث مرسل را از طریق خود
خرج کرده و گفته است : عن طارق ابی
موسی . ولی حاکم را در باب آن به خط سبب
دادند . ابوداؤد حدیثی گفته : حلی داد
مارا سبب . از قبیل من مسلم . از طارق
بن شهاب که گفت : من رسول صلی الله
عیه وآله را زیارت کرده ام و در تمام خلایق
امی بکر هم در خرا و حواد با کفار بوده ام .
و اس اسناد را صحیح شمرده اند . و هم
اسناد هم گفته است . قدم و در حقیقه صلی
اللهی صلی الله علیه و آله و سلم . فقال
اللهوا بالاحمسی . و دعاهم . علی بن
المدینی گوید : طارق . ادر کسر بن
سواب است کسر از عمر روایت میکرده
است . ولی صاحب الامیة گوید :
حدیث کردن طارق اصحاب در کتب صحیح
ست آمده و از جمله صحابه مذکور و حقیقه ازیه
باشد بقوی از طریق عقبه از قبیل ابن مسلم
از طارق تحریج کرده که گفته : در تمام خلایق
رسول صلی الله علیه و آله را . و در خلایق
امی بکر و سبکی از خرافات سر کس کرده ام .
ساک . طارق . علقه بن مرسل . و
سمعیل بن ابی خالد بن طارق در باب

که بعد آیتام شود او شهرت یافت . (جبل)
طارق (استیلا یافت و در قرطاجنه را
نگشود و پس از سوزاندن کشتیهای حامل
لشکریان اندلس و بیکاریا و در بیک
پادشاه آنجا و کشته شدن وی طارق نشیب
و فر از زمین اندلس را در نور دیده تا شیب (۲)
و استیلا (۳) را نیز بگشود و کسان را هم
برای گرفتن قرطبه (۴) و مائنه (۵) روانه
کرده و سپس با بخت اندلس طلیطله (۶)
را تسخیر ساخت . آنگاه بقصد گشودن بلاد
شمائی آن کشور . از وادی الحماة (۷) و
وادی دیگر که بعد آیتام طارق (۸) معروف
گردید بگذشت . در چندین شهر دیگر
از شهرهای اندلس که از آن جمله : مدینه
سالمه (۹) بود استیلا یافت و مائنه حضرت
سفیان را در آن شهر بدست آورد و سال
۹۳ م طلیطله باز گشت و با موسی بن نصیر
در آنجا دیدار کرد . وی را از دور در رفتن
شهر ها و ابرام در قنوجات و بیجاوار
آسیختن با مردم . فرستاده بود . موسی بن
نصیر هم بلامی ابن امر در این ملاقات طارق
را از مرزهای لشکر مرسل ساخت . لیکن
ولید بن عبد الملك عیانة موسی و طارق
را گرفت و بین ایشان آمینی امکنند و بار
دیگر طارق را بفرماندهی لشکر برگزید
و طارق نیز به بیکار با اسلبیان آمده داد
و از سرق طلیطله تا مرز حشمة نهر تاحه (۱۰)
بالرفت و در صحیح سرقسطه (۱۱) از موسی
بن نصر اسعادت جست و آن شهر را
بافاق بکندیکر گشودند . آنگاه طارق به
شهر های طرطوشة (۱۲) و بلنیه (۱۳)
و شاطیة و دابة نیز قدم نهاد و در سال ۹۶
به حدیث مرسل ولید با فاق موسی بن نصر
بشهرت . فی الحمله اقوا من مورخان در زمان
کاز حوری در کشور اندلس مشغول نظر
میا بشوارح است که سال ۹۶ دیگر
فرماندهی یافت . (الاعلام ج ۲ ص ۴۹۹-
۴۹۲) . در باره اصل و نسب طارق احمد مقری
آورده : طارق بن زید بن عبد الله بن ابراهیم از مردم
هند است و برخی گفته وی مولای موسی
بوده بلکه از مردم صنف (۱۴) بوده است
و بقوی وی از موالی ایشان شمار میرفته
است و وی را خراج اعطای او در اندلس و لام
موسی را تست نوی شدند انکار میکنند
و رسمی هم گفته اند او در واره غرقه
است . (فتح القلیب ج ۱ ص ۱۱۹) .

طارق . [(ج)] . ابن شهاب
احلی . صحابی است . او را سماعت از آن
حدیث صلی الله علیه و آله و سلم . کم از
دیگران است . (مستدرک الاثر) . ولید
الامیه سب ویرا عیال آورده است

هندیه نزد وی نهاد . طارق گفت من پدرین
مائنه دست یافتم نه موسی . لیکن رعایت
حشمت را بدو گذاشتم . ولید گفت طارق
را در دروغ گمان برد . لیکن طارق بواسطه
نصرانی که در پائنه مذکوره کرده بود با اندیشه
فارغ و پیرا گفت از موسی تحقیق کنص موسی
گفت من مائنه را به عیال بدست کردم . در
آنوقت طارق پائنه را پیرون کرد و بنمود .
خلفه بر صدق دعوی وی یقین نکرد و
ویرا جایزه بخشید و موسی را در وازن
خواند . (الاعلام ص ۶۹ و ۷۰) .
و قدی گوید : طارق بن زیاد . عامل موسی
ابن نصیر . بسوی اندلس لشکر کشید .
وی اول کسی بود که با اندلسیان بجنگست
پرداخت و این واقعه سال ۹۲ بود .
الیان که والی بجاز اندلس بود با طارق
دیدار کرد و طارق ویرا امان داد بشرط
آنکه طارق و همراهانش را از راه دریا
باندلس رسانند . الیان آن شرط بدیخت
و آنرا با اندلس رسانید . طارق بن عمرو
در سیدن باندلس به سکار با اهالی آلمازیه
و در همان سال ۹۳ اندلس را بگشود و
چنانکه پندارند پادشاه آنجا از مردم ایشان
بوده که اصلاً از اعتقشان نبوده اند (۱)
موسی بن نصر خون از فتح اندلس خبر
یافت . نامه بطارق نوشت بدین مضمون :
مسلمانان را به فتنه و هلاکت انداختی و رای
بیکار زاری . و حتماً فرمان داد که از
قرطبه تجاوز نکند و خود بسوی قرطبه
رهسپار شد . چون موسی بقرطبه رسید و
با طارق دیدار کرد . طارق و سائل رضیه
موسی را فراهم ساخت و وی نیز خشود
گردید . طارق شهر طلیطله را که نای
تحت اندلس بود بگشود . آن شهر شاور
فرجه است . و در همه شهر با فتنه دست
یافت که آنرا بسوی تسلیم کرده و موسی
هنگامی که ولید بن عبد الملك حاکم
برماری از دمشق بازمیگشت نوشت پیشکشی
کرد . (فتوح البلدان بلاوری ص ۲۴۹) .
مؤلف الاعلام ولادت ویرا بدال ۹۰
و وفات او را بدال (۱۰۲) دانسته و گوید :
وی فاتح اندلس بود و اصل او از بربر
است . درست موسی بن نصر اسلام پذیرفت
دار برده در بر مردان وی شمار میرفت
خون موسی از فتح طلیطله ماجر و زی بار گشت
طارق را بدال ۸۹ در طلیطله و نای گردانید
و وی را او را بدال ۹۲ در طلیطله اقامت کرد .
موسی قرطبه درازنه هزار تن که بیشتر آن
بربر بودند برگزید و آنرا با فرماندهی
طارق به بجاز باندلس گسیل داشت . طارق
لشکر را از او دریا بگشود و در کوهی

(۱) قال ابن عیاض : (۱) Seville . (۲) Evija . (۳) Cordoue . (۴) Málaga . (۵) Toléda . (۶) Guadabizgiana .

(۷) Valencia . (۸) Ruitrogo . (۹) Médina Celi . (۱۰) Le Tage . (۱۱) Saragousse . (۱۲) Tarroze . (۱۳) Valenc .

(۱۴) در صحیح قرطبه فرمان از معجم اللسان

کرده اند. طارق در سال ۸۳ یا ۸۴ یا ۸۵ از دنیا در گذشته و کسی که تاریخ وفات او را پیدا کند هجرت دانسته خطا کرده است. این حیات تاریخ رحلت او در سال ۸۳ قمری شمرده است. (الاصابة ج ۲ ص ۲۸۱-۲۸۲). ابن هاشم گرواین خلیل از طریق طارق روایت کرده اند که مردی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در حالی که پای مبارک وی در رکاب بود پرشید و کدام یک از اقسام جهاد بر دیگر اقسام آن برتر است؟ آنحضرت فرمود: کافه حق عند سلطان جائز. و نیز این عساکر از طریق بنوی روایت کنند که آن حضرت فرمود: بر شما باد شیر شتر و گاو، جو آنها شایخ و بر گاو و شتر درختان را تمامی بچابند و بخورند. از سر و غیر آمان دوی هر دوی باشد. (ج ۲ تهذیب ابن عساکر ص ۴۱).

طارق - [د.] [ا.] ابن عبد الرحمن تابعی و از اهل کوفه است. (منتهی الارب). **طارق - [د.] [ا.]** ابن عبدالله عجاری صحابی است. (منتهی الارب) جامع ابن شداد و وی این خرافات از او روایت کرده اند. در شمار کوفیان است. (استیعاب ج ۱ ص ۲۹۳).

طارق - [د.] [ا.] ابن علقمة ابرایی رافع والد عبد الرحمن بنوی گفته است وی در کوفه مسکن داشت. این منته گوید در حدیث ابو اسحق او را ذکر است. و حدیثی مرفوعه که در آن اختلاف شده از او روایت گردیده است. وی صحابی بوده است. (الاصابة ج ۲ ص ۲۸۲).

طارق - [د.] [ا.] ابن عبیدة - وی در یکی از اقامت معروف عرب يوم حلفه است قابوس سر سلطان این ملوک را با تیر بزد و آزاری می کرد. خواست موی بیشانی قابوس را هم ببرد. قابوس گفت: سر من موی بیشانی نداشتن. سر است. طارق دست از این اندیشه برداشت و سر سفر او را آماده کرد و بزد بزرگ روانه ساخت. (ج ۶ عقد الفهرست ص ۸۷).

طارق - [د.] [ا.] ابن عوف - مؤلف عقد الفهرست نام او را ذیل عنوان (وم عول اناسی) یکی از اقامت معروف عرب آورده و گوید: دو مسلمان در ضمن غلبه او لشکر بانی بغداد بنی ربیع فرود آمدند و از بهر طارق این عوف در آمدند و ما وی بموضع که می بردند بکشتن در آید بود. رحلت یافتند و گفتند. (ج ۶ عقد الفهرست ص ۸۷).

طارق - [د.] [ا.] ابن انباری - صبی از او نقل کنند. رجوع به ج ۲ عقد الفهرست ص ۲۳ جاب مصر شود. **طارق - [د.] [ا.]** ابن السریح.

تابعی است. (منتهی الارب). راوی طارق یکی هاشم و دیگری عبدالله بن طارق بود و در صحبت او نظر است. بخشی از یکنون حدیثه فی موانع الارواح مرسلا (استیعاب ص ۲۱۳). او از طایفه بنی کنانه بود و در حدیث مبنی بر دختر کردم و بر او ذکر است. حدیث مبنی بر اخراجات ابو داود و احمد است. میخونه گفت: یا پدرم در یکی از سفرهای رسول خدا که بسکه میوقت همراه بودم آنحضرت را دیدم در حالی که پدرم بسوی او نزدیک شد. در پیش پای او را برگرفت. آن حضرت برای او بایستاد و بسخن او گوش فرا داد. پدرم گفت: یا رسول الله من در لشکر همراه حاضر بودم که طارق این المرقع گفت: کیست که مرا نیت بصد و پاداش آن در یابد؟ پدرم پرسید: پاداش آن چه باشد؟ طارق گفت: شصت دینار خود را زنی بدو دهم. پدرم در حال نیت بدو داد و پس از آن از یکدیگر جدا شدند. پس از چندی پدرم باز آمد و گفت: خانواده مرا با چیزیش تسلیم کن. طارق سوگند یاد کرد که بعهده خود وفا نکند. مگر به کابینی تازه و نو. الی آخر الحدیث. ابونعیم گفته است که طارق ابن المرقع را برخی عجاری دانسته اند و صحابی لیکن برای صحت این قول برهانی اقامه شده است. چه آن کسی که دختر خود را نامزد کرد اگر مرد بود که اسلام وی محقق نیست و اگر طارق بن المرقع مسلمان باشد کسی دیگر و تابعی است که از صفوان بن امیه روایت میکند و عطاء بن ابی رافع هم راوی است. ابونعیم پس از این گفتار سابق روایت را نقل کرده است. صاحب الاصابة گوید: این منته پس قول اشاره کرده لیکن هر دو تن را یکی دانسته و گفته است که طارق ابن المرقع واحدی است مستند از صفوان ابن امیه و نیز مؤلف الاصابة گوید: آنان بدون تردید دو تن می باشند. آن که صحابی است مردی مال خورده و دانشمندی بزرگوار است که در حجة الوداع همراه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و آن که از صفوان ابن امیه روایت دارد از تابع و معبود در حلقه دوم میباشد و در خبر کردم بحسب روایتی که طارق با آن حضرت و از او وی مدعی بود. چه سخن کردم و رسانید که نوحه است در محضر آنحضرت داد خواهی کند و ابو عمرو (صاحب الاستیعاب) گفته است: سر طارق بن المرقع که عبدالله نام داشته راوی پدر خود بوده و عطاء هم راوی دیگر است. بخشی از یکنون حدیثه فی موانع الارواح مرسلا (منتهی الارب) مؤلف الاصابة گوید: قلب هاشم تابعی (الاصابة ج ۳ ص ۲۸۳).

طارقی - [د.] [ا.] (ا.) طایفه مشهور بزیان اهل خراسان. (فرهنگ شموی ج ۲ ص ۱۶۴) منظور از زبان خراسان ظاهر از زبان سکنه صحرای ترکمن و اراضی ترکمن نشین باشد.

طارقة - [د.] [ا.] (ع ن ف) حادثه. ج طوارق - (منتهی الارب) و منه اعود من طوارق الليل ای مایبوت من التواب فی الليل. (منتهی الارب) غائلة آفة رجوع به رد و گفته شود. (ا) سرپرست خرد. (منتهی الارب) تخت کوچک. تخت خرد. (ا) قبيلة سرد اهل و شهرت مرد. (منتهی الارب) خوششان و نزدیکان. **طارقية - [د.] [ا.]** (ع ن ف) گردن بندی است. (منتهی الارب) نوعی از گردن بند. ضرب من القلادة. (تاج العروس).

طارکسیس - [د.] [ا.] (ا) علك البطم. آرا حبة الخضراء نیز نامند. طارکسیس رجوع به طارکسیس خود.

طارم - [د.] [ا.] (ا) خانه را گویند که از جنوب سارند همچو خرگاه و غ. (برهان). خرگاه (دغشری). خانه چوبین (هیات اللغات) (ا) نام خانه را نیز گفته اند. (برهان). (ا) صنعتی کنید نیز آمده است. (برهان). و در بهار صحن آمده و خانه چوبین چون خرگاه و سارنده و گنبد. (فیات اللغات). (ا) و محجری را نیز گویند که از جنوب سارند و اطراف باغ و باغچه به جهت منع از دخول مردم نصب کنند. (برهان). جنوب باغ گرد باغ و باغچه محجری که از جنوب سازند و اطراف باغ نهاد تا مانع از دخول شود. (فیات اللغات). آمده. خوب ددی که از برای انگور و باسین و کدوی جراحی کسود و در است و طارم انگور و در استعم گویند این لفظ عرب از به است و در مصطلحات گفته و در حرکت راه طارم اختلاف است. بعضی مفتوح و بعضی مضوم آید. عرفی گوید.

معن سمت عشق بولافغم ز نغم به حوی سرشانه به طارم انگور. نورالدین طهردی گوید.

تا ما همه از دانه را

و نیز گوید:

صحت را به طارم مانع است دیده مار

مسئمتی از فرج این سبز طارم است.

و این بیت سائل قزوینی که در مدح حلال اسیر گفته بکسر را نیز محقق میشود.

سبابة این بلند طارم

خواهند و را امیر المکارم (آندراج).

و ضبطت الکلمة فی انسان و عده بکسر الراء

و هو الموافق للوزن آخری و ضبطت فی

المعبر و عندی شیر و سکوها و قال الاول

(معبر طارم) یعنی بصب الراء و قال الثاني

مربوب من طاهر و لم یضبط الرأی ، والظاهر ان ما قاله الصیقل اصح ، و لكن مع فتح الرأی فان نیمی ترجمه «برهان القاطع» من ۴۱۲ طاهر بودن آدم و معناه مقارب للمعنی الیدی هنا و اما طاهر بالتاد فانه یفصح اثره ايضا . (حاشیه انصاری ص ۲۲۴) . طاهره ، طارومی ، [خانة مالا] ، (بحر الجواهر) ، [اطلاق خانه] ، (اویسی) ، [ادبیه نگاه] ، (اویسی) ، روز آینه هرون طاهر آمد ، و بو نصیر سو گند نامه پیشه بود عرض کرد ، هرون یزید بن دادید ، و امیان وزیر گمان گوا شدید . (کبیر القطن بیهقی) . حاجب عازی که طاهر آمدی را ایشان گدشی ، و با حار همگان بر پای حاسندی . (بیهقی) . - او بر حضرا رفت و خواجه طاهر دسوان بنشست . (بیهقی) . خواجه طاهر رفت و حله خواجه شماران و امیان . (بیهقی) . خواجه گفت اگر رای عالی پیدا ، ناسنه ، طاهره بنشیند ، و بیفتی که گذارد بر مال مستندی بطلان عالی فرستد . (بیهقی) . انروز که منصور دیوان و دیوان برین حله بنشستند ، وی در طاهر آمد ، و بر دست راست خواجه و بر سر شست در پیشک ، همانکه در میانه هر دو مهر افتاد در پیش طاهر ، و کارواندن گرفت . (بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۳۹) . مردمان که طاهر را دیده بودند پیش و ناصر ایستاده درو کالت در این ناسنه (مسعود) و طاهر سرای هرون . (بیهقی ایضاً ص ۱۳۹) . بو نصیر آمد که روز گذار گدشی ششی ، بر پیش طاهر که خوشتر بود شست . (بیهقی ایضاً ص ۱۳۹) . وانشی (حاجب عازی) در سرای مروی بیلج آوردندی چنانکه روزگار گذشته از آن امر مسعود و محمد و یوسف بودی ، و در طاهر دیوان ششی ، آنگاه که مار دادندی . (بیهقی ایضاً ص ۱۳۳) .

علی دانه ، و سوبشادینان ، و سالاران محتشم درون این سرای دانی بود . صحت دیار ، پیش ارباب (مسعود) آید ، و ششستندی ، و حاجب عازی که طاهر آمدی بر ایشان گدشی . (بیهقی ایضاً ص ۱۳۴) . و در روز خواجه (احمد حسن) بیامد ، و چون از گدشت طاهر آمد ، (بیهقی ایضاً ص ۱۴۹) . چون پیدا آمد (مسعود) خدمت کردید ، و طاهر رسید بود . (بیهقی ایضاً ص ۱۵۸) . امر (مسعود) بر حضرا رفت ، و خواجه به طاهر دیوان نشست عالی ، و اسامه را بخواند . (بیهقی ایضاً ص ۱۶۶) . بکر روز خواجه احمد حسن از از خون بار خواند گدشی ، امر (مسعود) گفت که خواجه پیدا ، طاهر بنشیند که سوی او بیفتی است ، و بیفتی ایضاً ص ۱۶۷) . سلطان (مسعود) خواجه را گدشت طاهر را به شعب که خدمت را آید ، و خواهد آورد . (بیهقی ایضاً ص ۱۸۰)

والی مدرس یاری و علی رایش و بیباریانه از هر دستنی ویرا (حسینک) ، طاهر بردند . (بیهقی ایضاً ص ۱۸۰) . من که خواندیم و قومی هرون طاهر بدگاهها بودیم نشسته در انتظار حسنک . (بیهقی ایضاً ص ۱۸۰) . طاهر رفت . (خواجه احمد حسن) . (بیهقی ایضاً ص ۱۸۰) . چون تان بهوروند بر خامنه در طاهر دیوان باز آمد ، و بنشستند . (بیهقی ایضاً ص ۲۲۳) . چون پادشاه رسید ، بکتکین حاجب پیش او (کبارق) باز شد ، و آمد عرض او را مرور آوردند و پیش وی رسید تا طاهر ، و آنجا بنشاند . (بیهقی ایضاً ص ۲۲۶) . پس بار گشتند هر دو خواجه راوی (مهری) طاهره شستند . (بیهقی ص ۲۲۹) . خواجه طاهر آمد و خواجه بو نصیر را بخواند . (بیهقی ص ۲۵۸) . گدشت طاهر دوم بقیه دهم . (بیهقی ص ۲۵۸) . بو نصیر طاهر باز آمد ، و آنچه گفته بود شرح کرد . (بیهقی ص ۲۶۰) . و سلطان و خواجه بزرگت و بو نصیر ، صاحب دیوان رسالت خانی کردید و بعد را بخواند ، و سالها از افضای نمود ، و از آنجا طاهر آمد . (بیهقی ص ۲۷۰) . امر فرمود ما ویرا طاهر نزدیک صفا بنشاند . (بیهقی ص ۲۸۵) . خواجه گدشت بک آمد و باز گدشت ، و طاهر دیوان رسالت شستند . (بیهقی ص ۲۹۶) .

روز آینه هرون طاهر آمد . (بیهقی ص ۲۹۶) . طاهر که میان او بود بنشست . (بیهقی ص ۳۷۲) . قال است که یک شب هرون از رشید فصل بر مکی را که یکی از مقران بود گفت که ، امشب مرا سر مریدی که مرا می نماند که دلم از طاهر و طاهر در گدشت آمده است . (تذکره الاولیاء) . پس همه سلطان طاهری رده . (ترجمه یحیی ص ۳۳۴) .

شاهان طاهر بعد مرثی حویث را با چنگ سداب ، و با مالغ و کدو ، همراه ، در هر چه این کودک طاهر بر کرد سداب باز و هم ، و صرخر و درین بروره کون طاهر محوی آزاد و آرایش که از آمد می روز رفت و اما سدابین خازد ، و صرخر و .

ان قله جسمهای پندار
درین طاهر بر شمعینی روشن ،
صبر خیز و .

و راست که می گدشت خواهد

با همه ساد و صر طاهر ، و صر خیز و

بود و در ویرا طاهر

خو سات ۹۹۸ . طاهر ، و صر خیز و

در آوری که ششی طاهر

طاهر در ویدی مای خیز ، و ویرا امین

کدز ما ویرا کدز و طاهر

رو ، و کدز او را خیز و صر ،
و ویرا امین

خوشا راها که باشد راه آنان
که داند از صر هجران
اگر چه صر راهی پیش دارند
مر آنرا طاهر و گدشت شمارند .
و ویرا امین .
چو ویرا امین آمد از کر گمان سوی مرد
تیمی بد باغ شادیش از گدشت و سرو
نه گنگون دید طاهر در درویش
نه مشکین دید ابوا تر از بویش .
و ویرا امین .

نه باغ خوش بود نه کج و میدان
نه طاهر و شجستان و نه دیوان ، و ویرا امین .
کجا حویم ترا ای ماه نابان
طاهر یا بگدشت یا دیوان
هر آوری که بنشستی دیوان
نا دیوان در تو بودی ماه و کیوان .
و ویرا امین .
بر طاهر هوای دل خود نشان کرد
نامه ووشی که قله دیوان و طاهر است .
سوزی .

داوید زی طهر و دی بضرر میانش
کریم صدوی حله را عمر یکدم است .
سوزی .
از عکس و امح انجم رخشنده هرشی
با آسمان بکود و برده طاهر است .
سوزی .

ایوان بو ز طاهر قهر و ملک
گدشت از آنکه صاحب ایوان و طاهر ،
(سوزی)

دین و مرد شود سنگ خون کهن پیشه
هواز کرد شود بره چون صیه طاهر ،
فرخی .

لاجرم دشمنان بر ناسنه
خواهد شادان طاهر و گدشت . فرخی
ای سا پاد و کدز طاهر و نیر
دیر و بالا با آب حدم بیم ، سادگی

جو در می بست تن ایمن ششی
و در درخان حاجت طهری کو ، سائی
ای مرده دولت از آغاز دوران ناسنه
طاهر قدر را عدی و معتم حریخ پاس ،
اوری .

بیا که را در سلطان شهت عالم
گدشت از وقت جاز طاهر و طاهر ،
بدر حاکمی .

به بخوانم از طاهر او را شستن
همه بر سر بر سر بگدشت ، و ویرا امین .

گاهی بر طاهر اعلی ششم

گاهی داشت ای خود بنیم ، کدز ،

طاهر . [ر] [راج] «توت این کدز را
به صورت آورد (طهر)» کدز با حله است
بر یک دو کدزهای مشرف بر قرون طرف
بلا دیم آن ناحیه را و دیم . دراهی و
دهیای کوهستانی در آن ناحیه با حله که
با اندازه فرسنگی هم در آن وقت هموار است
پیشود ، و فعال زمین این ناحیه گیاه .

بتاریخ متولّی قباستان ص ۳۹ و ۲۳ شود.

طارم - [ر] (باج) ناحیه طارم میانه مشرق و جنوب فرک، در زئی آن از قریه سرچاهان تا قریه تاشک دوازده فرسنگه، پهنای آن از سه فرسنگه ننگنود، محدود است از جانب مشرق بتاحیه فارغان و از شمال بتاحیه خضن آباد و از سمت مغرب بتاحیه فرک، هوا و آبش بسی گرم و ناگوار، محصولش گندم و جو و شلتوک و بنه و کهنجه، آبش از رود خانه و چشمه و قنات نعلستان بسیاری داشته. اکنون کمتر شده، هر کس از آبش جاری این ناحیه یشامد، باندک زمانی مستحقی گردد، گذران اهلس از آب بر که برانی است و انواع شکارها در این ناحیه باشد، و مرغ خداج از همه بیشتر است، نعبه این ناحیه را نیز طارم گویند، خصوصاً وقت فرسنگه از شیراز و دوازده فرسنگه مشرقی فرک است و نزدیک بجهارصد در خان از پشت خانو گل و حینه داشته است و اکنون منلوده و بنیان آن باقی نیست و این ناحیه مشتمل بر بانزده قریه است، (قلعه ساعه ناصری)، عبدالله مستولی گوید، طارم و برک دو شهرک اند و برک بزرگتر است، قلعه محکم دارد و سرحد کرمانست، حاصلش غنه و خرما فراوان بود، (نزهة القلوب جلیب ایندین ص ۱۳۸ ذیل خطه شانزده)، طول طارم ۷۲ و عرض ۱۸ هزار گز، از شمال محدود است به خشن آباد و از جنوب و مشرق بقارصان، آب و هوای آن گرم و باسامی، زمینها باطلاتی و مشجر و دارای محصولات غلات و برنج و غرماوتیه و آب مشروب اهالی از آب باران است، مرکز آن طارم (۵۰۰ خانواد) و دارای ۶ قریه میباشد، (حرفای سیاسی آفای کیهان ص ۲۳۹) (مرآة بیکنک تاریخ مغول صفحات ۳۸۰ و ۱۹۹ تألیف آقای اقبال شود)، نام قلعه یس در لار فارس نزدیک بندر عرس، (کلشن مراد غفری)،

طارم - [ز] (رود) ظاهر آردیست کاه طارم عبد (نابع زحزن) میگردد، در حبیب السیر گویند مرکب همانون پادشاه ربع مسکون از ده سلطانیه بطارم رود و از آنجا بطریق غومن سوجه اهره دباج شود. (حبیب السیر جات نهران جزو چهاره از چند صم ص ۳۷۴).

طارم - [] (باج) یکی از احداث این قننیز از امرای عصر سلطان محمد حدابنده، (ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو ص ۵)

طارمات - [ر] رجوع به طارم شود.

طارم اخضر - [ر] (بهرمن)، آسمان است آسمان بهشت حای به فانی حال دیو و افسس مادامی در سنگهای طارم اخضر حرا؟

عادت.

(۱) در منزل زجاج الکلیفیه است که بهرجهت شد.

کرچک هندی و باتو و بناری حب السلاطین نیز گویند. (فرهنگ نظام الاطباء) (رجوع بکرچک هندی شود). بیوانی تفسی است که آنرا بحری، حب الضعای و حب السلاطین خوانند و بناری یا تو گویند: (برهان).
طاریه [تاری] [ع ن ف] (۴) ثابت طاری، داهیة وزق و معنی: (منتهی الادب). رجوع بآفت شود. داهیة و بلا و آسیب سخت.

طارج [تار] (ح) ناز. عربیست. (منتهی الادب). سخن راست و نیکو و پاکیزه. (منتهی الادب) (قطر محیط). [ع ن ف] خلاص از هر چیزی. (منتهی الادب).

طارجه [تارج] [ع ن ف] در قرن هشتم هجری برابر گشته یافتند اعلی خوارزم دوم را طارجه مینامیدند و آن بوزن چهار دانگ و نیم بوده. (معجم البلدان). در سبزه ج. طوارج.

طاس [طاس] [ع ن ف] در اصل فارسی تاس است. فارسی زبانان عربی دان بطا به نویسند و رواج گرفت. در عالم حیدر و طلا بعضی طشت کلان و گهزی. (غیات الکلمات). [ع ن ف] و نیز نام جامه زرار (از خراج هدایت). (غیات الکلمات). و در منتخب نوشته ظرفی که درو آب و شراب خورد و هیچ نکته که معرب است و در شرح تصالب نوشته که: طاس از نجات مولد است یعنی هر می نیست بلکه از آن گرفته اند. (غیات الکلمات). ج. طاسات. (معجم الاسماء). پنگان. (تغیمة اسمی). قنجان. اجانه. ظرفی که در آن آشامند. ظرف شراب. جام. آورد شراب. (دهاد). مگوك. طاس که بدان آب خورند. (منتهی الادب). اباء. ست. طشت.

میه جهه و زیش کفودگون درو شمش بداند و طاس خون. فردوسی. یکی طاس بر گوهر ساهوار.

زدهار جندی ز بهر تاز. فردوسی. همان هر چه زرین به پیش انداخت. اگر طاس و جام است و گر معبر است. فردوسی.

بعوشید بر هر دو خوشن رخشم خودو طاس خون کرده ار کنه چشم. فردوسی.

بگفت این از بار که شد مرون دو چشمش بهانید و طاس خون. فردوسی.

نوحه پندار یا کدم من معبر که شرم زانک سبزی و طاس. خسروی. مانی زده است بحری بر طاس عرو.

کانرا بهیج روی غبار کس آسپام. ناصر خسرو.

روضه الصفا گوید که چنان موموم و طاروس بوده. اولاد و طاب او مادام که او امر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در قایت و قاهیت روزگار میگذرانیدند و چون یک دور ثوابت نزدیک بآنها رسید. و دست یکدور ثوابت نزد حکماء اوایل می و شش هزار سال است و این الهم است آنرا است و پنجهزار دو دست سال یافته و معنی الدین مغربی که قول او نزد علمای متأخرین حجت است ایست و چهار هزار سال گفته. آن جماعت نظریاً آقا از عصیان و طغیان کرده. منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر از باب معصیت را پندار. البوار فرستاد و بقیه ایشانرا که در مقام طاعت در رفاه داشتند بنجدید بشری عطا فرمود. (حسب السیر چاپ لول تهران چند اول جزو اول ص ۲).

طارنة [تارن] [ع ن ف] (راج) معنی است پسر. (این طارند در شرح قلعة جنات).
طارونی [تارونی] [ع ن ف] نوعی از جامه ابریشمی (منتهی الادب). قسی خز.

مردم ز علم و فضل. شرف یابد. ترسیم و زرد از خرد و طارونی (با خرد و طارونی). ناصر خسرو. و ظاهر طارونی یا خرد طارونی که کن. اللون و ناعم الملمس بوده است. (رجوع بکلمه خلاف در این الیطار شود).
[تارند طارونی] کتابه از آسمان است. ای که دگر دگید طارونی.

یکبار کی بدین جیبی حویلی. (ناصر خسرو).

طانی [تانی] [ع ن ف] (تانی فاعلی) آیتند. (منتهی الادب). [ع ن ف] آگاه در آیتند. (منتهی الادب). ظاهر شوند بر کسی ناگاه. (غیات الکلمات). خود آیتند از حاتم. (غیات الکلمات). ج. طار او طار. (منتهی الادب). [ع ن ف] آگاه روی داده. عارض و ظاهر شونده. و این آواز در اضراب گیتی طاری و با کمال حیوان سازی گشت. (جوینی).

طاری [تاری] [ع ن ف] درختی است هندی که چون او را زخم کنند آب بسیار از آن تراوش میکند. و از آن خرومر که میسازند و منهود بر شراب طاری است و در اقبال و خواص قریب است شراب موزی. (حقه). حکیم مؤمن. اطوار است و آن خرس است که از آب درختی که بهندی طاری مامد بمن میآورد و آنرا هری گویند و درخت آن با قراض در عظیم آباد و پنگان بهست و در بعضی جاها کمر است. (فهرست سخن الادب).
طاری شدن [تاری شدن] [ع ن ف] (مصل مر کب) آمدن از جایی که ندانند بر آسمان از دور. **طاریه** [تاریه] [ع ن ف] (فهرست سخن الادب) داهیة است میوه به پندار که

طارم اعلی [تارم اعلی] [ع ن ف] (مصل مر کب) آسمان. فلک. برج. گهی بر طارم اعلی نشینم.

گهی نایش پای خود نبینم. گفتار. **طارم چهارم** [تارم چهارم] [ع ن ف] فلک چهارم.

طارم فیروزه [تارم فیروزه] [ع ن ف] معنی طارم انضراست که کتابه از آسمان باشد. (برهان). خرابید بر تخت فیروزه بختی.

چو خودشید بر تخت فیروزه طارم. از جوینی. بجز آن ترکس مستانه که چشمش مرصاد زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست. حافظ.

طارم یکتا [تارم یکتا] [ع ن ف] (مصل مر کب) معنی طارم انضراست که کتابه از آسمان باشد. رجوع بطارم اشعر و طارم فیروزه شود. (برهان).

طارحه [تارحه] [ع ن ف] خانه از چوب. معرب تارم. (منتهی الادب). خانه حویلی چون قبه. ج. طارحان. (دستور اللغة ادب انگلیزی) بت بن خشب. فارسی معرب. نقله الجوهری. و زاد الاثر بری. کالقه. (ناجی عروس). خانه از چوب چون گندی. (رغیسی). عریقه کرده. (رغیسی). [ع ن ف] خرگاه. ج. طارم. (معجم الاسماء). **طارمی** [تارمی] [ع ن ف] زده. بکوک. [ع ن ف] دست انداز من آیتند. رجوع به طارم شود. **طارمی** [تارمی] [ع ن ف] میر دوستار شرای طارم بوده دوازده سال به نوبت و خدمت روضه رضویه اشغال داشته و نمایان پادشاه و پیران از هوا خواهان خویش میسرده است. این شعر بهر مسموع است.

حاکما کز دست عشق در گریبان منست هر طرف راهست که جان سوی من منست (از صبح گلشن ص ۲۶).

طارث [تارث] [ع ن ف] (۲) شهر بست در صقلیه. (معجم البلدان). [ع ن ف] شهری بجنوب ایتالیا در ساحل خلیجی بهین نام که اریس ابونی در سیر زمین از رات [ع ن ف] تشکیل شده. دارای ۶۲۰۰۰ سرکه است. و رجوع به طارنطا و طار. جنبی سود.

طارنطا [تارنطا] [ع ن ف] طارنطه فیلسوفی حکیم. از آرس که فولان. یکی از نویسندگان مردم را بر صد او سزایند. بطارنطا قرار کرد. (عربون لاس). ج ۱ ص ۴۰.

طارنطینی [تارنطینی] [ع ن ف] (۳) طارنطه. طارنطا. از بلاد یونان و مستط الراس از خوطس. یکی از حکماء متاگرد افلاطون. (تفنی ص ۲۴).

طارنوس [تارنوس] [ع ن ف] خواند می بقل از

زیر گنبد که در آب ریخت باد خزان
حباب باد ز طاس چهل کلید دهد .
مصدق علی سلیم .

از بیت اول معنی اول و از بیت دوم معنی
دوم معلوم میشود . پس هر دو درست باشد
(آندراج) .

طاس طاس . [(ا)] [(ب)] معنی زایع
تب سیدک .

طاس زور . [(رذ)] [(ا)] (مرکب) کنایه از
آفتاب عالم است . (برهان) . || در المجله ششده
شده که مصرای شهر دریند به طاس زور
موسوم است و مراد از عقرب (دوشیز زور)
مردم نیرو و آتشی باشد که در زمین زور خیزی
مقام دارند (شرح دیوان خاقانی) .

گویند در عقرب طاس زراست خفا
کز حرمتش فلک را عقرب نمکند نشتر .
خاقانی .

طاس زربین . [(س ز ر و)] (مرکب)
کنایه از سحر می . (شرح دیوان خاقانی) .
طاس زربین کش آفتاب آما

کافتاب است طاس پرچم صبح . خاقانی .
طاس ساعت . [(س د ع)] (مرکب) کنایه
ساعت باشد . و آن معروفست (آندراج) .

بنوازیدم برخه ، طاعت این است
آزید بنالام ، شفاعت این است

در هر گریه ام ، پروتھی کرد دحشم
کر بال (۲) زبید ، طاس ساعت این است .
(نظری نیشابوری) .

چیت این طاس ساعت گردان
کاهش زند گشتی مردان .
(رأفة الصدور ص ۱۲۱) .

رجوع به طاس ویشگان شود .
طاسک . [(س)] مصدر طاس است .
(آندراج) . طاس خرد . (شمس اللغات) .

(رجوع به طاس شود) . || درازی نرد
کعب . کعبه . هر دو طاس نرد . کعبین .
(رجوع به طاس شود) .

نقش از طاسک زو چون همش می آید
از چه معنی است فرومانده بشهر راز گس .
(سلمان ساوحی) .

|| مرادف طاس در معانی آوهای طلا و
قره و اسباب دینت و حقه سیم که آنها را
از رایت و بر گسوان و گرون اصب و مانده
آنها در میا و یخته اند .

بچه ملک زمین ز آسکه فرو نادر
میچه دایت او گشته فلک پینی

طاسک رایت مشکین مجلس را کرد دور
چون مه بدر فرازش پندای پینی .
(ابراهیم اومانی) .

هندوستان . (آندراج . بهارجم) .
و گشتی جو کردیم هنگامه سال
بگوئیم حرفی هم از طاسبار

خودد چرخ از چرخ آن خرا
ببین حال گردید چون آسبا .
میرزا ظاهر وحید .

|| و در مجمع التماکیل ، عجل ، مکار . (بهار
جم) . (آندراج) .

طاس بازی بدیدم از بند
چون چنینه از ساو کش آگاهی
میرزین برد زیر چپ و گفت

لیس قی جیتی سوی باغ . کمال عجبندی .
طاسبازی . (حاصل مصدر) . نوعی از
بازی بازیگران ، و آن چنان باشد که طاس

را به هوا انداخته بر سر حویلی یا نی میگیرند
و بر آن میگردانند . (غیاث اللغات) . || یعنی
شعبه بازی نیز آمده . (غیاث اللغات) .
طاس خضر پیوشید و طاسبازی کرد

(دیجان مقصد نشان دهد نرگس .
محمد مهری)
|| و گاهی مراد از آن نرد باشد . (غیاث اللغات) .

طاس بچه . [(س ب ج)] (مرکب)
مجموع اسباب حمام مردی را زنی .
طاس بند . [(ب)] (راج) از دعوت و مدان
است . (معجم الیاءان) .

طاسبندی . [(ب)] [(ی)] و [(ب)] منسوب به
طاسبند که از دعوت و مدان است . (معجم الیاءان) .

طاس بین . (مر مرکب) کسی که در طاس
قال بیند . (آندراج) .
بر اطراف آن نمرهای مین

نشسته چون مردم طاس بین .
ملاحسین صبحی .
طاس پرچم . [(س ب ج)] (مرکب)
قیه که پرچم علم بر آن نصب میشود . (شرح

دیوان خاقانی) .
طاس زرین کش آفتاب آما
کافتاب است طاس پرچم صبح . خاقانی .

طاس زور . [(ا)] [(ر)] (مرکب) قسمی از
اقسام بلوط است .
طاسچه . [(ج)] (مرکب) طاس خرد که
دختر بچکان در حمام داود .

طاس چهل کلید . [(س ج ر ی ک)]
(مرکب) طاسی است که بر یکصد کلید
های آهنین آویخته نقش کنند و بر آن طاسی

نیز ادعیه بنگارند و برای حصول مرادات
ادعیه را خوانند . آب در طاس انداخته
و بر سر خود دراز و بعضی دیگر کمربند

نوشی است طاس کبرشکلی و وضعی همین
سازند . چهل طاس .
دردن باشد گرم در وصل او چندی زین

گفتگو از من می آید چو طاس چل کلید .
میرزا ظاهر وحید .

|| در لغتنامه خرد و آن کوزه که بود
یا در یکدیگر میزدند . معنی از آن تو .
(وحشی) .

|| در لغتنامه خردی که به نام برتد و در آن
آب کرده نرد خویش نهاده استعمال را .
این ظرف را در ترکی هم طاس گویند .

|| قبه مانندی از فلز در گردن نرد که پرچم
را در آن آویزند .

(شرح دیوان خاقانی) .
جهان پرچم طاس رماح آواز
کرین و مادت نور و ظلام او زید .

خاقانی .
|| آویزهای طلا و نقره که بر علم آویزند .
(شرح دیوان خاقانی) .

کیوانش پرچم است و مه و آفتاب طاس
چون زلف آنکه میدان خواند آذرش .
خاقانی .

|| حقه سیم ، از اسباب زینت است . (شرح
دیوان خاقانی) .

آن نگویم کردم شرفک در آفتاب
پرچم و طاسش برای خنک و اشتر ساختند .
خاقانی .

|| سریموی ، دافسر ، دفسر ، داس ، داس
سر ، دوح ، دوح چکاد . || درازی نرد ؛
کعب (۱) . کعبه . هر دو طاس نرد . کعبین .

طاسهای نرد . (۲) رجوع به طاس شود .
|| سر طاس نشان ، بجز روی و مکر کسی
را بگفتن در بازی داشتن . || طاس کعبین .

میلوری بریاسدن ، قبل وقت برخاستن .
طاسه . (ا) در نقشه شاست . (فهرست مخزن
الادویه) .

طاسات . (خ) رج . طاس . (معنی
آوند) .

طاس آنگون . [(س)] (مرکب) یعنی
طاس نلگون است که کنایه از آسمان
باشد . (برهان) .

طاس افلاک . [(س ا)] (مرکب) کنایه
از قبة آسمان است .

طاس زور . [(رذ)] (مرکب) کنایه از
آفتاب است .

طاس نگون . [(س ن)] (مرکب) .
کنایه از فلک و آسمان است . (مرادف طاس)

طاسبار . (س مرکب) در ولایت طاسبار
که از زیر خرقه طاسها بر آرد و گاهی
طاس را در هوا افکند و بر سر خود
کردند از عالم شید . باز و بازیهای صعب
و غریب دیگر نیز کنند ، از عالم بهادمنی

(۱) Le dé (۲) Les dés .

(۳) کربال . معنی است هوش چون طاس بر سودا خ که بر سر آب گذارد چون بر شود و در آب فرو رود حویلی بر آن کربال
زنده مانوم شود که يك کهری گذشت . (شمس اللغات) .

[illegible]

زاده و او از مولی محمدالدین العجی
المفتی و او از مولانا حیدر و او از
مولانا سعدالدین قلنزاری روایت کند.
سومین اجازتی که مرآت در علم تفسیر و
حدیث و اجازت است که از مولی الفاضل
سیدی محبی الدین القوجوی در دست داریم
قوجوی از اسناد خویش عالم عالم فاضل
کامل و مولی حسن جلی القناری روایت
کند و قناری از شاگردان شیخ شهاب
الدین احمد بن العجی بوده است.

نخستین بار در اواخر ماه رجب سال ۹۳۱
در مدرسه دیهونوفاست مدرسی تعیین شد
و در آنجا بتدریس شرح تلخیص (مطلوب)
از اول قسم بیان تابع استعاره و تدریس
خواشی شرح تهرید و آخر مباحث امور
عامه و تدریس شرح فرائض سید شریف
پیداخت. سپس در اوایل ماه رجب ۹۳۲
دوم مدرسه مولی حاج حسن در شهر اسلامبول
بمدرسی منصوب شد و در آن مدرسه شرح
و قایده مدرالشریه را از ابتدای کتاب تا
کتاب بیع و شرح مقتضای سید شریف را
از او کتاب تا مبحث ایضا و اطلاق و
خواشی شرح تهرید را از مباحث امور
عامه تا مباحث وسوت و امکان درس گفتند.
کتاب مصابیح را که در علم حدیث است
در آنجا دو نوبت نقل کردند و چون نقل
کتاب را بود خانه یافت و درم بهوار رحمت
حق بهوست (در شهر اسلامبول) هنگام نیم
حاشه روز دوازده ماه شوال سال ۹۳۵
در اوایل ماه دی الحجه سال ۹۳۶ بهمت
استادی مدرسه اسحاقیه اسکوب تعیین شد
و بدینجا انتقال یافت و در آن مدرسه نیز
کتاب مصابیح را از آغاز تا انجام نقل کردند
همچنین کتاب مشاوق را از اول تا آخر در
ماه رمضان کتاب توضیح را از ابتدا تا
انها و شرح وقایع مدرالشریه را از اول
کتاب بیع تا پایان کتاب شرح فرائض
سید شریف را شامل شرح مقتضای از اول
فن بیان تا آخر کتاب در مدرسه اسحاقیه
اسکوب درس گفتند و آن سال بهمن ماه
و هجری ششم و در روز هفدهم ماه شوال
۹۴۲ در مدرسه قدرخانه سمت استادی
دین آیدم و در آنجا نیز کتاب مصابیح را
از ابتدا تا کتاب بیع نقل کردند و شرح
مواقف را از اول مبحث وجوب و امکان تا
مبحث اعراض و باره از وقایع مدرالشریه
و محصری از شرح مباحث سید شریف را
در آن مدرسه درس گفتند و در دوازدهم
و یکم ذی الحجه الاول ۹۴۴ را از مدرسه قدر
خانه به مدرسه مصطفی دینای وزیر انتقال
دادند و کتاب مصابیح را از کتاب بیع تا آخر
کتاب در آن مدرسه نقل کردند و در آن
مدرسه کتاب هدایه مقتول شد و بهمت
زکوة که رسیدیم باز از جمله از اول

با خواشی مولی خیالی بر آن و شرح
هدایه الصلحه از مولانا زاده و خواشی
مولی خواجه زاده بر آن و شرح آداب
البحث از مولانا مسعود رومی و شرح
طوالح از علامه اصفهانی از آغاز تا انجام
با خواشی سید شریف بر آن و بعضی از
مباحث ناشیه شرح مطالع از سید شریف
را نزد پدر خویش در نهایت دقت خواندیم
درین هنگام پدر مرا گفت آنچه بر
کردن من حق داشتی ندا کردم و وزیر
پس یا تست که بدینجه صلاح خویش باشد
اقدام و دوزی و بعد از آن تاریخ و پدرم تا
زمانی که در قید حیات بود سرفی هم بن
نیاموشت.

آنگاه نزد دانی خویش و خواشی
شرح تهرید سید شریف را از ابتدای کتاب
تا مبحث وجوب و امکان در کمال تعقیق و
اتقان خواندیم و شرح مقتضای سید شریف
را از اول مبحث مستند تا آخر مبحث فصل
و وصل و نزد عالم فاضل مولی محبی الدین
قلنزاری فرا گرفتیم شرح موافق سید شریف
را از آغاز الهیات تا مبحث نبوت تا نهایت
دقت نزد عالم فاضل مولی محبی الدین سیدی
محمد قوجوی خواندیم و تفسیر مودیه نیز از
تفسیر کشف را هم نزد محمد قوجوی فرا
گرفتیم سپس نزد عالم فاضل کامل و مولی
بدرالدین محمود و پدر قاضی زاده رومی
مشهور و میرم جلایی کتاب فتح را خواندیم که
در علم هیئت است و مؤلف آن مولی علی
قوشچی است و در همان تاریخ هم بر آن شرح
میسوشت و مؤلف مشهور پس از آنکه از
شرح آن کتاب فراموشی یافت و آنرا بر رسم
نسخه تقدیم سلطان سلیم داشت سلطان نیز
در اوزه این خدمت و منصب قصای عسکری
آذاتولی را بهشارالدین بنویس و در قسمتی
از صحیح بخاری و آنکه یکی از کتاب المشافه
قاضی هیات و علم چین و خلاف را و نزد
عالم کامل شیخ محمد نوسنی المولد مشهور
بنقوشی آموختیم و با او در علوم عقلیه و
عریه مباحث بسیاری داشتیم تا حدی که
مرا اجازت شفاهی و کتبی داد که تفسیر و
حدیث و منیر علوم و همگی آنچه را که
روایت آن جابر و مقرون بصحت باشد از
او روایت کنیم و وی از شیخ خویش
ولی الله شهاب الدین احمد انبکی انجری
روایت کند و شیخ احمد از شیخ خود حافظ
المصرقی و امیرالمؤمنین فی الحدیث شهاب
الدین احمد ابن الحیرة مستقلانی ثم المصری
روایت کند و در علم تفسیر و حدیث از پدر
خود نیز اخذ و روایت داریم پدرم از پدر
خویش و پدرم از مولی یگان و او از
مولی الکسری و او از حال الدین آفرینی
و از شیخ کامل روایت کند پدرم از طریق
دیگر و غیر و حدیث را از مولی خواجه

آنچه هم به علم قسمتی پدرم نهادیم و چون
پسین رجب رسیدیم با پدرم و با پدرم و بهینا
تفسیر و در آنجا بهر وقت کلام الله مشغول شدیم
و علم در همان اوقات بهر وقت به مصباح الدین
مکتب و رفته و ابوالخیر و مکتب سلطنت
بر فتنی هم داشتیم که تلمذی محمد و نقشب
نظام الدین و کتباتش ابوسعید و در سال
اوسن بزرگتر بودیم چون من و پدرم فر آن
داشتیم کردیم با پدرم و پدرم برادر شهر
پروانه باز گشتیم پدرم و پدرم از لنت
حرب آموخت و عیس پدرم را مسافرتی
با سلامبول پیش آمد و مرا به سالم عامل
علاء الدین منقبت بهیت میرد - ترجمه احوال
این عالم را در کتاب شقائق النعمانیه ایراد
کرده ام - نزد او کتاب مختصری که نام آن
مقصود و در علم صرف بود بخواندیم و
نیز صرفه از کتاب مختصره از الدین زنجانی
و مختصر مراح الارواح نزد وی فرا گرفتیم
از علم نحو مختصره از شیخ امام عید القناری
برجاسی و کتاب مصباح تألیف امام معارزی
و کتاب فقه علامه ابن حاجب را نیز نزد
عالم مذکور پیاپی رساندیم و متون کتب
من بود را بهشارکت پدرم اذیر داشتیم
سپس شروع کردم به خواندن کتاب واقعه
در شرح بر کافیه و چون بساحت مرفوعات آن
کتاب رسیدیم هم من خواهم الدین و قسم
بشهر بروم آمد و در مدرسه مولی خسرو
بتدریس اشتغال و دوزید من و پدرم مباحث
مرفوعات را نزد علم خویش در همان مدرسه
پیاپی رساندیم و خواندیم مباحث مبرورات
را شروع کنیم و پدرم را پیاپی از من
روی داد و از من خواهش کرد تا آنکه که
وی از بیماری برنخیزد من درم خواندن
و تعطیل کنم منم مشغول و برامقرون
با پدرم داشتیم و با ابتعال در مدت بیماری
برادر کتاب فارسیه را که آن نیز در علم
صرف است و واقعه ابن مالک را که در نحو
است و نزد علم خویش خواندیم و چون از
حفظ کردن هر دو کتاب فراغت یافتیم
پدرم سال ۹۱۴ فرمان یافت

س از آن پیش آمد و خواندن صوم
المصباح نزد علم خویش شروع کردیم و
از آثار ما ایدم آن کتاب را بخط خود
نوشته و در نهایت امان در تصحیح آن
کوشیدیم سپس علم مصطفی را از شهر
اسد قوشی و شرح آن که از حساب الدین
گفتی است با قسمی از شرح حسیه که شرح
آن علامه داری مسلمند و در علم خویش
خواندیم درین هنگام پدرم از اسلامبول
بشهر بروم باز گشت و در مدرسه حبه
نعمیه مشغول بتدریس گردید و از شرو
شرح شمسینرا از اول تا آخر آن خواشی
که سید شریف بر آن کتاب موده بهلاوه
کسی موده شرح العقائد علامه غزالی

اللهیات شرح موافق را نیز در آن مدرسه درس گفتم. بعد در تاریخ ۴ ذی القعدة ۹۴۰ ییکی از دو مدرسه مجاور و اندرته انتقال یافتیم. در آنجا برایت صحیح بخاری شروع کردم و یک جلد از مجلدات نهکانه آن کتاب را در آن مدرسه تدریس کردم. کتاب هدایه را نیز از اول کتاب ذکوة تا آخر کتاب حج و کتاب طویح را از آغاز کتاب تا تقسیم اول آن در آن مدرسه درس گفتم. سپس در ۲۳ ربیع الاول سال ۹۴۶ ییکی از مدارس هشتگانه منتقل شدم. نقل صحیح بخاری و انعام آن در دونوبت در آن مدرسه صورت گرفت. تفسیر مودیه بقره از تفسیر بیضاوی و نیز در آن مدرسه درس دادم. کتاب هدایه را از اول کتاب نکاح تا کتاب بیوع و کتاب تبویح را از تقسیم اول تا مباحث احکام هم در آن مدرسه تدریس کردم. در تاریخ یازدهم شوال سال ۹۵۱ بمدرسه سلطانی یازدهمستان که واقع در اندرته است منتقل شدم. ثانی از صحیح بخاری را در این مدرسه نقل کردم و کتاب هدایه را از کتاب بیوع تا کتاب طمعة و کتاب طویح را از قسم احکام تا آخر کتاب و شرح موافق و شرح فرائض مید شریف را تا مباحث صحیح در این مدرسه درس گفتم. از آن هنگام امور قضائی شهر بیرومه را بین واکندار کرد که روز ۲۶ ماه رمضان المبارک سال ۹۵۳ - قیاً ضیعا لاعصار (چه صرها که به پیروده سری میبود). سپس دومین بار بتدریس در یکی از مدارس هشتگانه تعیین شدم. در تاریخ ۱۸ رجب سال ۹۵۴ در آنجا صحیح بخاری را از آغاز تا انجام آن درس گفتم. کتاب هدایه را از کتاب طمعة تا پایان کتاب نیز در آن مدرسه و کتاب طویح را از ابتدا تا تقسیم بیوع و حواشی مید شریف را بر کشف امانات مورد فائده الکتاب هم در آن مدرسه تدریس کردم و در آن تدریس بودم که امور عهدداری امور قضائی شهر اسلامبول گردیدم. روز ۱۶ شوال سال ۹۵۸ - دوران سن مشاغل و امور قضائی بکلی رها کرده در اقامت سکس داش می بودم قطع کرد و سعادتمندی برای حصول این مقصود گردید و کان ذلک فی الکتاب مسطورا و کان الله تدرا مقدورا آنگاه در هفدهم ربیع الاول سال ۹۶۶ مرا چشم دردی عارض شد که حدس واد حصول آید و از من بیماری زاین سببی به من رسید و از نگاه حق حل ذکر آید میدارم که عیضا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پلمب عروجیه بشارت و بود باذات عظمی فرموده در جهنم دیگر ملاقی و هشت جاویدان حبیب گردد.

در احوال اشغال به تحصیل و کسب علم حق عزادار را مصیبت آید حد در موضوع های محتاج مومن داشت او عجل بقدر اصول

دین و اصول فقه و غریبه و نیز بتأییدات ایزدی بعمل یار و از مسائل مشککه و تحقیق مطالب عدایه توفیق یافتیم و برای هر یک از این مباحث و مطالب رساله نوشتم که مجموع آنها از سی رساله متجاوز است. اما مقدمات و انقلابات روزگار رشته آرزوی مرا برید و میسر نشد تمامی آنچه را که بسواد آورده بودم بیاض نقل دهم. این بود شش از آنچه باری تعالی جل شانته از علوم و معارف بر من بخشایش فرمود و بر حسب استعداد فطری بهره و منسوب من ساخت و فوق کل ذی علم علیم و العباد بالله. کسی را این اندیشه در دل نگذرد که بیانات مندرجه درین شرح حال برای ابراز علم و فضل بوده بلکه سبب اصلی بیان این مطالب فرمانبرداری حق است که فرموده و اما بنعمه و یک حدیث. وقد فرغت من املایه يوم السبت آخر شهر رمضان المبارک فی تاریخ سنه خمس و ستین و تسعمائة مبدیة قسطنطنیة المحببة. (شقایق - التعمایة حاشیة ج ۲ این خلکان طبع مصر) طی اقتدی این لالی و لی این مصداق انعم و ی بقی التوفی سنه ۹۹۲ در کتاب عقد المنظوم فی ذکر افاضل الثروم که ذیلی پر شقایق التعمایة است آورده که چون طاشکبری زاده از چشم دایما گردید، از منصب قضا و تدریس استعفا کرد و از آنچه در دوره مبدی وی با امور قضائی ناشی شده بود نوبه کرد و به تیسین مسودات خویش پرداخت. در آن اثنا به بیماری بواسیر نیز دچار شد خویشان و نزدیکان وی چون او را دریابان روز های زندگانی یافتند او را درخواست کردند که اگر از تاحیه آغان در طول مدت عمر قصوری در انجام وظیفه خویشاوندی نسبت بخود مشاهده کرده از ایشان در گذرد و اقصا کند. وی نیز که یلک احزرا نزدیک دیدم بود در ازاء درخواست آسان این امانت را املا کرد.

بسم الله الرحمن الرحیم - الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی ایه محمد وعلی آله و آل و صحبه اجمعین و علی المتابعین الذمیرین و علی الخیر الدارین و علی الاعیان الشاکرین و سلم علیهم سلاما الی يوم العشر الاخرین. نه ای اشهدت و اشهد ملائکت بان عت علی ملة الاسلام و عدت عن الشعة فی الدین و ارجوان الفاک الاسلام فی يوم النین. نه ان اولادی و اقربائی اجمعوا منی ان اسمهم من حل ما علموا من الاسلام فیه و حسبهم من ردة حتی فیه و ذلک. و السلام علی ساداته و صحبه الکرام. چون از املا فراغت دادم مرغ روحش از عالم انس پرواز کرد و در حدیث از غرض آمد و کان ذلک فی سنه ۹۶۸ و نیز صاحب عقدا منظوم من از حضرت حدیث که در حدیث حاس کبری زاده و محمد اذلق وی بوسه گوید.

از زبانه کسی که بگفتارش وثوق داشتیم شیدم که آن فقیر مدلم و ادب دوزی یا دست شویش بر زبان خود اشارت کرده گفت هذا فعل ما فعل من التصیر و الزل و صدر منه ما صدر من الحق و الخاط و غیر آنه ما تکتو فی طلب المناصب انه نبویه قط. و نیز در کتاب مزبور آورده که طاشکبری زاده را خطی زیبا و مطبوع بود و وندستویس بود و بخط خود کتب بسیاری نوشت. یکی از شاگردان او گفت در یکی از شهرهای ماء مبارک رمضان هنگامی که مدرس مدرسه قلندریه بود بر سفره وی حضور یافتیم. (عادت بر آن داشت که در لیالی رمضان طلاب علوم را دعوت میکرد) طاشکبری زاده در آن شب گفت از زمانیکه متصدی تدریس در مدرسه استعاقیه اسکوب شدم خوشتر را عادت دادم که در هر سال نسخه از تفسیر بیضاوی بخط خود نوشته و مر نسخه رایحه هزار دینار بمرض غروب و سامم و وجه آفر در راه اطمینان طلاب علوم اشفاق کنم. و نیز از پیاره از اهل وثوق شنیدم که از مول طاشکبری زاده نقل کرده میگفت بعضی از مشایخ صدوقیه بیو شتم و سیاسی خدا را که بسبب او از نفایس حالات ملوک بدانیجه مشتاق آن بودم مرا پیش آمد. چنانکه وقتی اتفاق افتاد صکه خود را از جامه بشارت عاری و روحی بی کاشید یافتیم. در آن حالت نیمه روز در رسیده خواستم وضو دارم. توانایی آنکه اعدا را بچش در آورم و بکار بار دارم در خود نیافتم. بیه روز گذشت و هنگام عصر فرارسید و آن حالت در من باقی بود و من از ساعتی چند بحدت اولیه باز گشتم.

مؤلف عقد المنظوم پس از بیانات فوق بدگر اسامی تالیفات او میبرد دارد و گوید تالیفات وی عبارت است از: نحرید مید شریف حرعنی. از اول کتاب تا مباحث ماهیت که مقالات مولی علی قوشچی و مولی حلال دومی و مولی مع صدر الدین و مولی ابن الخطیب را بخلاصه ترین عبارتی در یکجا کرده آورده و منس از تحقیقات خود آنچه مناسب مقام بوده ابرار کرده است. شرح قسم سوم از کتاب مفتاح العلوم مکتبی. شرح قواعد غیایه. و آن شرح جامعی است که بعضی از مواضع شرح قضا دارد کرده است. حاشیه از اول شرح مفتاح مید شریف حرعانی که پیاره از سخنان مولی معنی الدین بدرش راهم در آن گنجایده است. وی این کتاب با امام سرسیده است. از تنصیرات محمد صری در علم نحو بر منوال مختصر بیضاوی غیر از آنچه ذکر شد. رسائل دیگر و تحفای که در بسیاری از مسائل مشککه و مباحثه معضله کرده است که اکثر آنها

بحال سوده باقی است و آنچه به پیش
رسیده زیاده از پانزده رساله میباشد. از
آنجمله، عبودة الخلیف فی سورة الاخلاص
و تهمید طاشکیری زاده را اشعار نازی
بسیار است. از آنچه چون ابوالسود
اقتضی جزئی از تصنیف خود را نوشت و برای
طاشکیری زاده فرستاد، آنرا این ابیات را
دو یا سه ابوالسود ارسال داشت،
بنفسی چنانجا باز کل خطیانه

و صادر لاظهار العفافی ضامناً
و باید روح القدس حسان طبعه

فجونی من الایراما کان کاشفاً
و تاج عن عرض النبی تابوا

فی العشر بالمقام من العرف آمناً
بکالملة ازهر امانت منيرة

فلی الکوکب السیارة صرحت نامند
و این دوبیت نیز که در هر بیت مصراع
نصبت مطلقه امری القیس را تضمین کرده
از اوست.

وصلت حی نجد ابریح شمال
فکان یکنی ذکری حبيب ومنزل
فوالسما رسم المدارس دارس

فهل صترحم دارس من معول.
(عند المتعلم حاشیه خط ۲ این خلکان).
کتاب ذیل نیز از تألیفات طاشکیری زاده
است که چون در هیچیک از کتابهایی که
ترجمه احوال او را نوشته اند دیده نشد. از
مجموع دیگر نقل و در پایان این ترجمه
احوال ثبت میگردد، شرح اخلاق عضد
الدین الاربعی. لذة السمع و اسفراف المرفد
والجمع. الاربعین. نوادر الاخبار فی مناقب
الاخيار. و در الحقایق فی حضرات العفافی.

اداب البحث. النهل و العلل فی تخفیف اقسام
العلم. مفتاح الاعراب. غایة التحقيق. فی
تقسیم العلم الی التصور و التصدیق. منیه
الشیان فی مباشرة النسوان. شرح منظومه
فیضی در فرائض و یشرکی است. رساله
الشفاء فی دواء الولیاء. رساله دروقف تقود.
رساله در حکمت معیه. رساله در حمد. شرح
مقدمة الصلوة. این اثر را به نزاری نیز نسبت
میدهند. حاشیه بر فراش السراجیه.

در کلی در الاعلام آورده که طاشکیری
زاده مؤرخ است و ترك زاده مسعود در
شهر اردبیل تولد یافته و مکرر به صاحب
تدریس و قضاء منصوب گردیده و آخرین
شغلش قضاء حب بوده در همان اوقات.
نایبانی میباشد. از تألیفات اوست،
شقائق النعمانية من علماء الدولة العمانية. این
کتاب طبع شده است. مفادج المماذی. طبع
شده. نوادر الاخبار فی مناقب الاخيار. که
معجمی است در راجع به توفیق طبع رسیده
است. الشفاء فی دواء الولیاء. طبع شده است

و رساله کوچکی است. الرساله الجامعة
لوصف العلوم الشافیه. خطی است و طبع
نشده است. (جلداول الاعلام).

مؤلف معجم المطبوعات من ازنقل الامة ترجمه
(حوالی که طاشکیری زاده بقلم خود نوشته
گوید. و کان المترجم یحراً من المعارف و
العلوم، مستفصلاً من الفحایل عنملها و قاربها
مقیماً من المعانی شواردها و ضرائجها. قبل
ان تألیفه تنبف علی الثلاثین، و کان ینظم
الشعر العربی. از کتب او که بطبع رسیده
فقط کتب ذیل را نام برده است: آداب البحث
و المناظره. این کتاب منظوم است و در ضمن
مجموعی از مصنفات غنون مکرر به تکرار رسیده
است. رساله الشفاء لادواء الولیاء. مؤلف
این کتاب گفته که استیفاء من الکافه. لیکن
فی امر الاعتقاد و صوناً لعقائد الامة فی حق
هذه البلیة عن طرفی الاعتقاد. البع. در
مطبعة و هیة سال ۱۲۹۲ و طبع رسیده است.
شرح (طاشکیری زاده) بر رساله که خود
در آداب بحث و مناظره نوشته و در اسلامبول
طبع رسیده است. شرح بر قواعد القیادیه.

در معانی و بیان که از تألیفات عضد الدین
الاربعی است (علم بلاغت) این کتاب نیز
در اسلامبول سال ۱۳۱۴ خاتمه شده است.
شقایق النعمانية، فی عشاء النوازل المشایخ.
تالیف این کتاب سال ۹۶۵ هجری است.
و راجع احوال علماء اردبیل طبعه بخش کرده
و من حریت المجموع طبعه و بیست و یک تن
از علماء ذکر کرده که یکصد و پنجاه تن از
آنان در ردیف اسامی و منابع و توفیق از
دانشمندان میباشند. این کتاب در حاشیه
ماریخ این خلکان در دو ابواب یکی سال

۱۲۹۹ و دیگری سال ۱۳۱۰ و طبع رسیده
است. مفتاح السعادة و مصباح السیاده فی
عوشوعات العلوم. مؤلف در این کتاب
انواع و اقسام علوم، و موضوع عربی و
و نام گنجی که در آن علم صیقل شده با
اندکی از ترجمه احوال مصنفین کتب مصنفه
را در هر فنی ذکر کرده. و سال ۱۳۲۸
در حیدرآباد دکن در دو جلد طبع رسیده
است. (ح) معجم المضمرات العربیه من
۱۳۲۹) و در دوسه به احمد بن المصطفی و
ابوالخیر در همین اندامه بود.

طاشکیری کسان. [ک] یا طاشکیری. [ک]
مما [را] موصی است در حقوق قره باغ.

طاشکیری. [ک] ی ی [ی] (را) معجم.

اوراست شرح. [ک] الصوفی از کتب میزان
الادب. تألیف عصام الدین اسفندیار. این
شرح را اصل کتاب در سال ۱۲۹۰
در وادی انیس. و طبع رسیده است. شرح
ذکر می هم بر کتاب میزان الادب. نوشته که
با اصل میزان الادب. سال ۱۲۸۶ در
اسلامبول طبع شده است. (معجم المصطلحات

ج ۲ ص ۱۲۲۲).
طاشکیری کدو. [ک] (را) موصی
است در جنوب تحت یشوایی شمالی دررد
لیسک.

طاشکیری. [ک] ی ی [ی] (را) موصی
از ماده طشاً مبتداً کام.

طاشکیری. [ک] ی ی [ی] (را) موصی
الاسماء. (را) مرد دراز بالا. (منتهی الادب).
مرد سخت صورت و دایر و دراز. (منتخب
اللغات). (را) مرد منکبر. (اقریب السوادر).

|| دلاور. (منتهی الادب). شجاع. (اقریب
الموارد). || گشتن نیز شهوت. (منتهی الادب).
گشتن یا مانگ. (منتهی الادب). شتر مست.
(مذهب الاسماء). شتر که برای گشتن مست
شده باشد. (منتخب اللغات). رح. اطوار.

طاشکیری. (را) موصی. نام صاب سر حضرت ادریس
بنمبر است که علق روایات فرقه صاب را باو
منسوب دانسته اند (عیون الانباء. ج ۱ -
ص ۲۱۵).

طاشکیری. (را) موصی. نام مردی که هر من
یکی از کتب خود را در صفت کیمیایو
شطاب کرده. (نهرست این التعمیم).

طاشکیری چای. (را) موصی. سیمین درود
در دیست که از جنوب بلخ یا جرجانیه (ارومیه)
میرود. بیشتر آنرا طاشکیری چای میگویند.
(لغات فردنگسان).

طاشکیری بالا. (را) موصی. دهی از دهستان
آقاندی جیش مرکزی شهرستان کتیه
قاپوس. در ۲ هزار و ۴۰۰ گزی جنوب باختری
گتیه. ۶ هزار و ۴۰۰ گزی شمال سوه گتیه
بگرگان. دشت - معدل مالارائی. سکه
(۲۶۰) - ترکشی. آب ازجاء - محصول
غلات دیبی. حبوبات. صیفی. لبنیات -
سقل درخت و گله داری. صنایع دستی
رمان قابچه باقی. راه مارو. جادو و سحر
هستند و غیر مکان میدهد.

(فرهنگ حقایق ایرانی ایران ج ۲ استان ۲)
طاشکیری پائین. (را) موصی از دهستان
آقاندی جیش مرکزی شهرستان کتیه
قاپوس. در ۲ هزار و ۴۰۰ گزی جنوب باختری
گتیه. (۶) هزار و ۴۰۰ گزی سوه گتیه بگرگان.
دشت - معدل مالارائی. سکه (۴۱۰) -
ترکشی.

آب ازجاء - محصول غلات دیبی. حبوبات
لبنیات صیفی - سقل درخت و گله داری.
صنایع دستی زنان قابچه باقی. راه مارو
خادر مدی. سید و غیر مکان میدهد.

(فرهنگ حقایق ایرانی ایران ج ۲ استان ۲).
طاشکیری پیشه. [ک] ی ی [ی] (را) موصی
از دهستان آقاندی جیش مرکزی شهرستان
کتیه قاپوس. در ۲ هزار و ۴۰۰ گزی جنوب کتیه
گتیه. ۶ هزار و ۴۰۰ گزی سوه گتیه بگرگان.
دشت - معدل مالارائی. سکه (۴۱۰) -
ترکشی. آب ازجاء -

معمولاً محلات - حیوانات صیغی اینیات -
شغل زراعت و گله‌داری - متابع دست‌ی زان
تالیفه باقی - جادویشین هستند - (فرهنگ
بهرانی ایران ج ۳ استان ۲).

طاطائیس - (ع ا ر) - تشنج نام -
طاطاة - [ط ا ر] - رج طاطاط -
طاطار - [ط ا ر] - عرب تأثر - محلی که
آشاز درامی و غیره در آن ضایع داده شود -
طاطاری - [ط ا ر] - (ع ا ر) - نمیتی
است که در زبان همدیه زاده معنی کرباس
فروتن و فروشنده هرجامه میدی میکند -
(سمعی) - باقوت گوید - لا ادری این می -
و فی کتاب التمام - انبأ ابو حلی العناد -
انبأ ابو بکر ابن زید - انبأ حلیان ابن
احمد - کز من یسبح الکرایس بشقی -
بسی الطاطری - (معجم البلدان ج ۶) -
رجوع به طاطری شود -

طاطری - [ط ا ر] - (ا خ) - از
مسکینین تبعه است و کتاب الامامة از دست -
(ابن النديم) - ابوسهل اسمعيل بن عتی بن
النوخت التویفنی را کتایست بنام کتاب
الرد علی الطاطری فی الامامة - (ابن النديم) -
طاطریة - [ط ا ر] - (ع ا ر) - نوعی از جامه -
رجوع به طاطری شود -

طاطس - [ط ا ر] - حوب صنوبر است
که مانند مشعل مشعل شود - (فهرست -
سجین الادویه) -

طاطم - [ط ا ر] - رجوع بابل تفرسود -
طاطوف - (س) - زن بیرو گندد باشد -
(کذا فی النسخة) رجوع به تلاطف شده -
طاطی - [ط ا ر] - یکی از شاگردان
هرمس الثالث بالحکمة بوده است - (فقطی -
س ۱۵۰) -

طاطیوس - [ط ا ر] - اسمی یونانی
نوزده اسم -

طاع - (ع ن ف) - فرمانبردار - (منتهی -
الادب) -

طاعات - (ع ا ر) - طاعة : رسول دا
برجوة طاعات باز گردانید - (ترجمه بیانی -
س ۴۰) -

طاعت - [ط ا ر] - بندگی - (منتهی
الادب) فرمانبردارن - (تسبیح) فرمانبرداری -
(مذهب الاسماء) ج - طاعات - اطاعت -
اعتقاد - عودت - طوع - اقه - [ا ر] -
طواغیر - بر سرش طاعت - [بزرگ] دین -
معاون - فرمان - توبه - مالی - اهل طاعة و
قول معروف - (سورة محمدا) [آ ۲۴۰] -
من طاعت - ابدال فرمان خداست - (آتش
ابو الفتح رازی) ولایت هرات ما را داد
و ولایت کوزگان پیران را - س آنگه
ما را می گوید داده بودند که در فرمان و
طاعت ما باشد - (بیفتی جاب در حوض ادب
ص ۲۸۴) - اعیان مردی بطن از بنی هاشم
علویان و بنامیان طاعت و متابعت وی

یار امیدند - (ابو الفتح بیفتی همان چاپ ص
۲۸۷) کجاس مجلساً اماماً بحضوره اولیاء
النسوة - فرموا الی امیر المؤمنین فی القیام
بحق الله فیهم - و التزموا ما اوجبه الله من
الطاعة علیهم - (ابو الفتح بیفتی همان چاپ
ص ۳۰۶) - الزام نمودند ما را آنچه خداوند
بر ایشان واجب ساخته از طاعت امام بواسطه
بیعت - (ابو الفضل بیفتی همان چاپ ص ۳۱۲) -
بدست گیرم آنچه را با خدا پیوسته ام بر آن
بدست گرفتن اهل طاعت - و اهل حق و وقته
حق و وقته خود را - (ابو الفضل بیفتی همان
چاپ ص ۳۱۲) وصیت کنم شما کنه ای مرا
ذکره را یگانگی شناسید و بر طاعت
دارید - (ابو الفضل بیفتی همان چاپ ص ۳۲۸) -
شعنه علی نکن بدبوس گیر بدست و غلایان
ماوراء النهر و مردم شهر طاعت پیش آمدند -
(ابو الفضل بیفتی همان چاپ ص ۳۴۸) - و
اگر کشته شود رواست در طاعت خداوند
خویش شهادت یابم - (ابو الفضل بیفتی
همان چاپ ص ۳۵۰) - بضرورت بشوین
دانست که از آن دوزن کدام کسی را طاعت
باید داشت - (ابو الفضل بیفتی) - پادشاهان را
چون دادگر و نیکو کردار و نیکو سعت
و نیکو آشاز باشند طاعت باید داشت -
(ابو الفضل بیفتی) - و مردم شهر طاعت
پیش آمدند و دولت عالی را بدست می نمودند -
(ابو الفضل بیفتی) - دلهای رهبت و لشکری
بر طاعت ما بیادامید - (ابو الفضل بیفتی) -
اعیان و مقدمان بنسبه بودند - طاعت و
بندگی نموده - (ابو الفضل بیفتی) - من که آلتون -
تاشم جز بندگی و طاعت راست ندارم -
(ابو الفضل بیفتی) - و در آن به هیچ جا خجالت
را بخویش راه ندهند - (ابو الفضل بیفتی) -
و ستوده آنست که ثروت آرزو و خشم در
طاعت فروت بردارد - (ابو الفضل بیفتی) -
رسول فرستاد و زیاده طاعت و بندگی
نمود - (ابو الفضل بیفتی) - ما قدرین هفتاد حرکت
خواهیم کرد - (مسعود) - ... - سهانی در
دوی و طاعت بیارامید - (ابو الفضل بیفتی) -
(زحمت) باید که از ناساه و لشکر ببرند
بر میدی تمام و طاعت دارند - (ابو الفضل
بیفتی) - و دوست و دشمن در رفته خدمت و
طاعت مولا جمع شود - (کلیله) - و طاعت
ایمان را طاعت خویش و رسول خود ملحق
کر داید - (کلیله) - و باران روزگار در
رشته طاعت و خدمت کشید - (کلیله) - و عری
و طاعت و اخلاص و متابعت ایشان را
نوازد دین مردم - (کلیله) - هر که طاعت
را سعاد خویش کند از حرات دین و
عقربا هر روز گردد - (کلیله) - و سانه
که طاعت - ثروت و خدمت ادا همان
قاسم اعلی است - (کلیله) - آخر زای
من بر عبادت قرار گرفت - چه منفعت طاعت
در چنان نجات آخرت و زنی دارد - (کلیله) -

و حقن مرد را بهشت شعلت بتوان شناخت -
سوم - طاعت پادشاه عادل - (کلیله) - و
دلهای خواص و عوام ... بر طاعت و
عبودیت بیارامید - (کلیله) - و شرف سماعت
خویش در طاعت و متابعت او شناختند -
(کلیله) - حق طاعت و خیرات او بتسبیح
آمل و تفریح وصل پادشاهانید - (ترجمه بیانی -
ص ۲۲۶) - خواست تا نامیت غرضتان را
بتدبیر خویش گیرد - و شار را طاعت آورد -
(ترجمه بیانی ص ۲۲۸) - سی سانی پادشاهی
کرد - و دیوان را در طاعت آورد - (نوروز -
نامه) - عایدان جزای طاعت خواهند - و
بازرگانان بهای طاعت - (گلستان) -

نکنی طاعت و آنگه که کنی مست و ضعیف
راست گوئی که همه سفره و شایلو کنی -
کسانی -

طایع گریستون تن - مستورا هم پیوسته
نگردد آن مستون نانی - کنی از طاعت زنی خانه
کسانی -

چون تو در چیزی بتن و جان خویش
طاعت بر جان و تن تو دوانست -
ناصر خسرو -

از طاعت تمام شود ای پسر ترا
ازین جان تا تمام سرانجام کار تمام -
ناصر خسرو -

تا تن من طاعت او یافته است
طاعت دارد همی اهریمنم - ناصر خسرو -

این عورت بود آنگه پیدا شد
در طاعت دیر از آدم و حوا - ناصر خسرو -
مر آنرا است فردا نیم انور -

که امروز بر طاعتش صابرست -
ناصر خسرو -

بنگر آنرا در کوع و بنگر آنرا در سجود
بس همین کن تو طاعتها که می ایشان کنند -
ناصر خسرو -

خار و سنگ نره یگان از طاعت تو
در دماغ و دهن پندمان خود و شکر است -
ناصر خسرو -

آئی که ندانند طاعت حق روزی
بر حرد و جفا کند - به بر عدل و وفاتند -
ناصر خسرو -

کعبهست بنده را که بهی طاعتی بکشد
و آنگه بکشد از تو بیودی به طاعتش -
ناصر خسرو -

ای آنگه مرا یار نبوده است و نباشد
در طاعت تو جز تو کسی بهشت مر بار -
ناصر خسرو -

وز طاعت خورشید همی روز و شب آید
کوسوی خرد هلت روز است و شب باز -
ناصر خسرو -

طاعت از کائنات بین مرجع و اسبم را بطبع
تا اضعاف حیر و ابجستان همی حیوان کنند -
ناصر خسرو -

گر مردمی تو طاعت بزدان کن
تا از عذاب آتش نازاری - ناصر خسرو -

حرام بر کسی که خود، الا که مرداری باشد، یا خون ریخته، یا گوشت خوک، (نصیر ابو الفتح سورة انعام ۶ آیه ۱۴۶).

و ع انکارم لا یرحز لیغیثها

واقعد قاماک انت العالم الکاسی.

حلیة شاعر عرب بنقل از بیهقی.

طاعت [ع] (ع ن ف) نیزه زنده.

(غیاث اللغات) (کنز) || طاعت زنده.

(کنز اللغات) (غیاث اللغات) آن که طاعت زنده.

(غیاث اللغات) اگر طاعتی با جانی

گردد که اصل یزدگان این خاندان

بزرگ از کودکی آمده است حامل ذکر،

جواب وی این است که باید تعالی تقدیر

چنین کرده است که ملک را انتصاب

می آید از آن علت بدین علت (بیهقی

ص ۷۷۹). اگر طاعتی گردد که اگر آرزو

و خشم نبایستی خدای درین مردم پافروسی

جواب آن است که ... (بیهقی ص ۴۱۶).

ایشان چنان بسته اند تا هیچ حال خشنی بلند

که دشمنی و حسد و طاعتی نماند شود.

(بیهقی ص ۸۹۹). پس قدم درویشان ...

ذمائم اخلاقی بحائده مبدل گشت ... و

زبان طاعتان در حق او همچنان دراز که بر

قلعه اولی است. (گلستان).

طاعت و بدگوی اندر سغش بی مغلند

ورجه باشد سخن طاعت و بدگوی ذمیم

غرضی.

حمد اسب بر سینه و از ریح طاعت

شود کرد در دمه و السرف طارپ.

... سب به منوچهری و حسن متکلم.

طاعون [ع] (ع ن ف) مرگبارگی. ج.

طواعن (منتهی الارب) خدمت و مرگ عام

اطایف || و یا (دهر) راه الشو که

رضی است الیاسی عام و کشته ایدل.

(منتهی الارب) زفة (منتهی الارب) ||

و معاذ شعر آفر یعنی تلح و طاعون و

طاعونی به معنی نعلی بکار برده اند.

آفر که نوش وشهد و سکر بودی

امروزه روح طاعت و طاعتی. ناصر خسرو.

چگون خوش است و امزه و در.

از ناخوشی و زهر جو طاعون است.

ناصر خسرو.

یکی حاصل اگر بیم کند نوشت

نوش کی گردد آن شربت طاعونی.

ناصر خسرو.

لفظ طاعون در فارسی گاه بصورت مصدر

مرگبار می آید و در حالیکه (لاری) باشد یا

مصدر گرفتن و چون مصدری بود با مصدر

زدن و درین بکار رود. لاری طاعون گرفت

(لاری) «لاری طاعون زد» «طاعون زد»

(منتهی).

مرحوم ادیب ص ۸۲). تا علی پراورش

حسن بدلی در پیش او فرستاد به نوا و

طاعتداری نمود. (عجل التواریخ و القصص).

منظمه (خلیه) را مظهر خوش آمد آن

طاعتداری. (عجل التواریخ و القصص).

ایره و رسول فرستاد و صلوات خواست و

پندگی و طاعتداری پشاکرد. (عجل.

التواریخ و القصص). و در کتاب می گفته

است که کشاسب او را طاعتداری کرد تا

بگفتنت. (عجل التواریخ و القصص).

طاعت دانش [ع ن] (ص مرکب)

فرمانبردن، گوش بر فرمان داشتن و یکدیگر

مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند.

(فرستاده این البیانی).

طاعت دوست [ع] (ص مرکب) که

گوش بر فرمان باشد.

زن پرهیزکار طاعت دوست

با تو چون مغرب باشد اندر دوست. (اوحشی).

طاعتگاه [ع ن] جایگاه قربانی محل

خصوصی قربانی. منظمه. قربانی جای

(منتهی الارب). معبد ویر منظمگاه.

یکی دیر سنگین برافراشتند

بجهود طاعتگش ساختند. نظامی.

الهی در طاعت بزرگ

باعتگش مجرم رازکن. عبدالله طاعتی.

طاعت نمای [ع ن] (ص مرکب) که

فرمانبری نماید، که فرمانبری آشکار دارد.

فرمانگذار دایر و طاعت نمای من

طاعت نمای داد. فرمانگذار دایر.

سوزنی.

طاعت نمود [ع ن] فرمانبری تعان

دادن. اظهار طاعت کردن و رسول بزرگ

امیر اسمعیل آمد و نامه باد و از طاعت نمود

امیر بلخ و کوردانیان خیر داد. (ناریج

بطرا).

طاعتور [ع و] (ص مرکب) که فرمانبری

پیشه دارد.

بدست همت طاعتوران رها کردم

در اولین قدم اسب خلد و خود و ضرور.

مجدد صری. (بنقل از آنتراح).

طاعل [ع ن] (ع ن ف) در دست. (منتهی

الارب). البهم المقوم. (آزب انوار).

طاعة [ع ن] (اح) جایست در اندس.

(معجم اللغات).

طاعیم [ع ن] (ع ن ف) می شاز. یقظه

هر طاعیم عن طاعتکم ای مستغن. (مدعی.

الارب). || خورنده. (منتهی الارب).

|| چنده. (منتهی الارب). || مرد بیکو

حال در معظم و ماکل. (منتهی الارب).

آنکه در جودس حل حوشی داشته باشد.

(معجم اللغات). قل لاهد فیما اوحی لای

محر با نسی طاعیم طاعه الا ان بکون مینه

اودمک مسوفا اودمک خنیر. بگو این

تا و ارا که من نیایم در این قرآن که بر

من وحی کرده و فرود آورده. هیچ طاعمی

و آنچه از دین منکر که طاعت.

تیم مهران و ده بالائی. ناصر خسرو.

سنگین بیکو خورده و بی من دهی. طاعت

طاعت اسرار من و تو اسالی. ناصر خسرو.

ناگفته در دوزخ بود میاید.

طاعت که گرفت صبر کوتاهی. ناصر خسرو.

آز آنکه او اسیر کند طاعت

تو هوائی حل نکنده خسته. ناصر خسرو.

من نه همی طاعت از آن دارم

تا می و شرم دهد و از گین. ناصر خسرو.

غدای از تو دانش طاعت پذیرد

بر پیش او طاعت جلاله. (ناصر خسرو).

گر نبی فضل خدا و رسول

کی ز کسی طاعت و نیکیستی. (ناصر خسرو).

طاعت بگمانی بنامت ولیکن

لعنت کنند گر نشود راست گمانش.

ناصر خسرو.

می خوری به کز را طاعت کنی

گشتم و تو از کمان آید برون.

که بد طاعت قرآن و سجد در کعبه

پس از درود رسول و سجد در محراب.

خاغانی.

پس طاعت تو گردون باد

گیتی از نعمت تو قانون باد. معبود سعد.

در گش کعبه شد که طاعت خاق

چون بست کند مبرور است.

طاعت و چون نالاست و هر آنکس کز نیاز

س باید پیش او را کرد باید بنگار.

فرخی.

طاعت خاق باد باشد باد

کسی گرفتار باد هیچ مباد. فرخی.

طاعت آن نیست که برخاک نهی پشانی

صدق پیش از که اخلاص به پیشانی نیست.

سعدی.

عمر نصیر خدمت آوردم

که ندارم طاعت استقلال. سعدی.

طاعت کند سر شک ندامت گشاهرا

بازان سید میکند ایر سیاه را. موالی.

طاعت علمه گناه خاصگان

و حذت عامه حجاب خاص دان. موالی.

شاهرا بی نفاق طاعت کن

بنیوی از آن قناعت کن. (اوحشی).

در فل دوست مهر خنده دهی باید کرد

طاعت از دست نیاید گشهی باید کرد.

تذات معتد الدوله.

طاعت پیشه [ع ن] (ص مرکب)

یعنی طاعت و در. (آندراج).

طاعتدار [ع ن] (ص مرکب) مطیع

حاضر فرمان. پس را بدرگاه عالی فرستد

و بشود طاعتدار شد. (بیهقی جلد دوم

ادب ص ۳۹۹).

طاعتداری [ع ن] (اص) مواظبت و

مراقبت در امر فرمانداری و ان دانست که

افتاد وی در دوستی و طاعتداری تا کدام

جایگاه باشد. (ابو الفضل بیهقی جلد

داشته باشد فرمان میدهد مانند آنکه ابوالهیب را یا یاسان فرمان داد با آنکه میداشت صدور ایمان از ابولهب معال باشد و کسی که بعلی بودن چیزی عالم باشد البته آنچیز را مطمح خواست خود قرار ندهد پس ثابت شد که فرمان دادن ممکن است بدون خواست و اراده باشد بنا براین باید یقین کرد که فرمانبرداری حق میباشد از مازواری یا فرمان او نه سازواری یا خواست او جل شانه . (چنانکه این مطلب از تقدیر کبیر امام فخر مستفاد میشود) در تفسیر این آیه مبارکه : یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول . آلاية . فی سورة النساء . و طاعت اهم از عبادت زیرا لفظ عبادت غالباً دومورد بزرگداشت حق جل ذکره استعمال میشود آنهم در عزیت تعظیم و طاعت در سازواری یا فرمان خدای و فرمان غیر خدای نیز استعمال کرده و بصورت اولها و فروتنی و خود را خواشودن باشد از شری و عبادت از حیث معنی رسالت از طاعت است چه عبادت بتصویر دیگر عبارتست از تفلل و طاعت صل باسر و ترک آنچه نهی شده است هر چند از روی کراهت باشد پس اولاد و ام و مانند ذی و مانند آرا . فرمانبرداری خدای نامند نه پرستش حق و روا باشد استعمال طاعت در مورد حق و آنچه در غیر مصیبت و استعمال عبادت و پرستش در غیر مورد خالق نادر است اما لفظ قرین از طاعت هم اخذ است . لاجبار معرفة المشفوق الیه قیما و عبادت از قرین و طاعت هم اخذ باشد . کذا فی کلیات ابی البقاء (از کشف اصطلاحات القنون) : فیجس مجلسا علی بعضة اولیاء المدعوة . . فرغبوا الی امیر المؤمنین فی القيام یعنی الله فیمهم و الزموا ما اوجبه الله من الطاعة علیهم . (یعنی ص ۲۰۶)

طاعیة . [ی] [ع ن ف] ذی بیمار جگر . (منتهی الارب)

طاع . [ع] اخفاء . (درختی است) . (منتهی الارب) . الا ان الله عزوجل قد لعنهم هم فی العصب و ارضهم علیهم حل صلبة من حطب الطاع وهو الخشاء بمرعین . (معجم البلدان) ذیل کما شواری (۲) : عرقه صلبه . طاع که سرخای شاخ وی رفته باشد . (منتهی الارب) : هیزم رجوع به طاق شود .

طاعا . (۳) عرس . **طاغذانه .** [ن] [ز مر کب] رجوع به طاغذانه . شود . [ا ق ر م س] قرابتا آل . واهن . سرخک .

طاغ طاغ . (۱) آوارتمل دوش . گوشتن پتک و مانند آن .

طاغک . [غ] [ا] ذراخت . رجوع به دژن . تخت . شود .

الشتاء و کون السنة ربيبة و كثرة الملاحم فیضن الهولاء بدم القتل فیانی فی العیون و الشتر و السیاء و تؤکل فیفسد الدم و تجسمه الی انماضع الرخوة خراجاً ان اشتدت الرطوبة و الا ففطاطات ترافة . (داود طاعاکی ص ۱۵۳)

روی چون طاعون داشتن و روی چون طاعون کردن و کنایه از شرور و کینه شعرا و دشمن بکار برده اند .

زهدی بود هر چه حق روی از آن بر تافتن (در تفسیر مودی چون طاعون و قطران داشتن ستانی)

آن کنی از بیبختی کز شرم آن گر پردی وقت مشیاری زانده روی چون طاعون کنی . ناصر خسرو .

طاعون بقری . [ب ق] [ز مر کب] رجوع به گاو مرگی شود .

طاعون جارف . [ر ج] [ا ح] نام طاعونست که در زمان ابن الزبیر رخ داد .

طاعون زده . [و د] [ز مر کب] طبعین . (منتهی الارب) . مطعون . (منتهی الارب) . ناقة یباعطت بتر مائة طاعون زده . (منتهی الارب) . ناقة عصف : شتر مادی طاعون زده . (منتهی الارب)

طاعون شیر و به الملك . [و ه ل م ل] [ا ح] طاعونی بوده است که پس از طاعون عواس در عراق پدید آمده است .

طاعون عواس . [ع] [ا ح] نخستین طاعونی است که در دوره اسلام پیداست .

طاعون شراب . [غ] که در زمان ولید ابن یزید حادث شد . و وجه تسمیه آن است که نخستین کسی که بدین بیماری مبتلا مردی فراب نام بود .

طاعون قتیات . [ق ت] [ا ح] که آنرا طاعون اشرف نیز گویند در زمان حجاج برود کرد و از آن رو بدین دو نام خوانده شده است که بسیاری از دوشیزگان و اشرف بدان هلاک شدند .

طاعون گاو . [ا ن] [ز مر کب] رجوع به گاو مرگی شود .

طاعونی . [ا ت ی ی] و طاعویة . [ی ی] [ع ۱] . سوب طاعون . هوای طاعونی (۱) . خیاز (۲) . طاعونی .

طاعة . [ع] [ع] (ممن) طاعت . رجوع به طاعت شود (۱) رد فرقة معتزلة سازواری یا خواست حق و مزد اهل سنت و جماعت سازواری یا فرمان حق است . بی آنکه با خواست او عراسه سازوار باشد و مورد اختلاف درین باره آن است که آیا واجب است مأموریت مطمح خواست حق واقع شود یا نه ؟ مسئله بی آنکه واجب است و اهل سنت میگویند واجب نیست چه حق تعالی گاهی بدین آنکه باراده خود نظری

|| بشره باشد کوچک ، مانند بافلا سرخ یا سیاه یا سوزش بسیار . (غیث بنقل از جمر الجواهر) . بشره باشد بقدر کثرت سحرانی یا کبودی و سوزش و تب و بانی لازم و صبت . (غیث بنقل از حدود الامراض) . || وزمی بود که در خصیه یا بستان یا بطن بن ران واقع شود . از ماده سبی که حضورا فاسد کند و قی و غشای و خفقان همراه آن بود . (غیث بنقل از کفایة منصوری) . هر آماس که در گوشت نرم افتد . چون گوشت پس گوشت یا در گوشت قدیمی چون بستان و خایه و گوشت بین دندان یا در جایگاهی فراخ چون بقل دست و پیچوا ران . آنرا طاعون گویند . پس اتفاق بر آن کردند که طاعون آماس گرم را گویند که در جایها افتد . و حرارت و سوزانیدن آن از انداز بیرون بود . و ماده آن مستحیل گشته باشد . و همچون زهری شده و حضورا تباه کند و رنگه او رنگه حوالی او بگرداند و مضرت آن بطریق غریبه بدل باز دهد . و خفقان و غشی آرد . طاعون آنرا گویند . **علامتها .** آنچه در گوشت پس گوشت و در بطن و در بستان افتد گشته باشد از بهر آنکه پدماغ و بطن نرسیده بود و آنچه رنگ او سرخ بود یا بزرگی گراید سلیم تر باشد و آنچه بیاضی گراید سخت باشد . و طاعون اندر هواهای بد و ساحای و بانی و اندر شهرها که آنجا پیش روی بسیار افتد . (ذخیره خوارزمشاهی) . طاعون با بوی نایب کل ورم بظاهر المعی م حصصی یا بخار الثال السریع التحقن . الکائن فی نحو السراق والبخان و یطلق علی الویاء للتلزم الحاصل بینهما غالباً و الا فینهما صوم و خصوص و حیان و هو فی الحقیقة بشر کثافلا قزید ماده الدم المتعفن و فاعه الحراية الشریة و حوره ششی مندر بنوف اندم و الصدیة و قریبه از عاق النفس . و شره ما فی الابط الشمال لجوارحه انقلب فمالخض الا یمن فالابط الا یمن فانیض الا یسر . فانیض علی الاصح . و قیل الا باط شر من المنغذین اذا من حیث المكان ومن حیث الزمان . ماکن عند زبابة الدم و هیجانه و ذلک فی الایام التریبیه و لو فی الخریف و من حیث اللون الاسود الکبد فالخضر فالاصفر فالاحمر و منی غارسه حسی و اشتلاط عقل و تواثر فی النفس و الشیء فیهلک لا محالة لان الکبفة الریبة قد انصلبت بالانقب و اسرع الناس هلاکاً به الاطفال فالاهل و خصوصاً نحو الرنجی و الهندی لضعف المزاج بکثرة التحیل و العدوی فالفرای و اندر فی السوداوی و هو ویانی فی الاصح من العذة و حقیقة ادشاع بغارات عفا تسمد بالامطار فی الارضة الصعیبة و اسبابه حکمیة کثرة الرطوبة و الحرارة و پس

طافکوه . (ع ن ف) از یلوکات ولایت
نیشابور . مرکز قره باغ . حد شمالی بار
حدین . شرقی حلق آباد . جنوبی باکوه .
و غربی ابرقانی . عمده قری ۱۸ . مساحت
۴۰ فرسنگ .

طافو . (ع ن ف) قره ایست از محال استراباد .
(حبیب السمر تهران ج ۳ ص ۱۷۷) .

طافوت . (ع ن ف) لانت . (منتهی الارب)
عزی (منتهی الارب) . بت (منتهی الارب) .

نصیب . بنه نصیب . منعم . وثیق . جیت .
جادوگر (منتهی الارب) . ساحر . شعبان دیو .

(منتهی الارب) . جادو (منتهی الارب) کاهن .
(منتهی الارب) . (منتهی الارب) .

|| هر چه جز خداست که آنرا پرستند .
(منتهی الارب) . هر چه آنرا پرستند جز

خدا می شود . (زنجیری) . آنچه پرستند جز
خدا بتائی . (مذهب الاسماء) . آنچه پرستند

دون از خدا بتائی . (السامی) . هر چیز که
پرستند سواى خدا بتائی . || سرکش از اهل

کتاب (منتهی الارب) . مرده [م ر د] اهل
کتاب واحد و جمع در وی یکسان است .

(منتهی الارب) . ج طوافیت و طواف . (منتهی
الارب) . || مرده [م ر د] از جنین مندر . || هر

پیشوائی در گمراهی و ضلال . مضل . گمراه
کننده . مردو پیشرو متلاشی . حارف از

طریق خیر . و در کلام مشایخ است : کل
ما خلقك من العن فهو طافونك . (آئند

راج) . و بعینه نگارند : این کلمه از ماده
ط ف ن می آید . بمعنی تودانی است . و جیت نیز

از قبیل است . و عرب زشتی و ظلم توراتی
را بوسیله ایرانیان و قبیل را بوسیله یهود

شناخته است . و بهینست مراد از طافوت
خدای مصریان . همان ملت (۱) میباشد

باشد . چه باجیت (قبیل) در قرآن مجید آمده
است . اختلافی هم که در معنی آن شده است .

دلیل اجنبی بودن و قدمت ورود آن بریان
و کمی استعمال آن است . (رجوع بکلمه

ط ف ن . تودان . و ترك . و هون شود) .
|| از حد در گذشتن . (تاج المعانی) .

(دهار) . || کعب بن اشرف . هندی . (منتهی
الارب) . معنی اخیر در حدیث بود در آرسنسران

آمده است . زعم است آن ملائکه . باطافوتی
که بجز معروف بود موکمول بود .

(ترجمه یمنی) .
و چون جبال هندی از خوردن می کرده طافوتش

به سون ساقان حد از عظم با حی داد و طافوتش .
خافانی .

آن فرشته عقل چون هاروت شد
سحر آموز دوسد طافوت شد . منوی .

تن جو شد بیمار دارو سوت کرد
زرقوتی شد مرزا طافوت کرد . منوی .

از شدایت ساره هست از قوت لی
حزبه است آوردن و از غارت می . منوی .

طافی . (ع ن ف) از حد در گذشتن .
(منتهی الارب) . کسی که از حد طاعت و

و ادب در گذشته باشد . (غیاث اللغات) .
|| زافرمان . (منتهی الارب) . ج طافوت .

(مذهب الاسلام) . غیر منقاد عامی . سرکش
میرید . متجاوز از حد و قدر . غالی در کفر .

زیاد مردو . || استنکار . (منتهی الارب) . ندانستند
که تا بعد دین محدودی . روایت هر طافی

نگونساو کند . (ترجمه یمنی ص ۳۹۲) .
هرون الرشید را چون ملک و دین مصر مسلم

شد . گفتا بخلاف آن طافی که بغرور ملک
مصر دعوی خدائی کرد . انجشم این ملک

در آلابه غسیس ترین بندگان . (گفتنان) .
زمین او گوئی مرخصم ملک را بگرفت

بدان زمان که بر آمد و طافیلین فریاد .
مسعود سعد .

چو روز رزم تو بر طافیلان خزان باشد
ز خون چگونه کند ذوافقار تو گلشن .

مسعود سعد .
تبع او اناز زمانه حشمتی منکر نهاد

تا از طافی و باقی عبرتی منکر گرفت .
زانکه انسان در غنا طافی شود

همچو بیل خواب بین باقی شود .
مثلوی .

و در فارسی کلمه طافی با ضل (شدن)
بر کتب می شود و بمعنی تا فراموشی کردن

بصورت فعل لازم بکار میرود .
طافیه . (ع ن ف) تانیت

طافی . || سخت شنکار . (منتهی الارب) . و
بدین معنی تا آخر کلمه را برای مبالغه بکار

می آورند . پیداکر . (مذهب الاسماء) .
جبار غنید . (دهار) . سخت ظالم . منرد .

خود کند . || احق منکر . (منتهی الارب) .
|| (را) پیدادی . (مذهب الاسماء) (زنجیری) .

|| اصاحه . (۷) (منتهی الارب) . || بت . ج
طوافی . (منتهی الارب) . و منه الحدیث .

لا تطفوا بآبائکم و لا بالطوافی . و روی
ولا بالطوافیت . (منتهی الارب) . || آواز

سخت در عذاب . و منه قول الله تعالی : اما
نمود فاعلمکوا بالطافیه ای الصیحه المخرجه

فی العذاب . غاله قتاده . و قال مجاهد :
و الذنوب . (منتهی الارب) . || از حد

در گذشتن . و آیه مزبوره را نیز شاهد
آورده است (دهار) . || ملک طافی . (منتهی

الارب) . دوش خدای . || لقب ملوکی
درم . (۴) (مغایب حواری) . اهل لغت

از عرب گویند : اکثره عثیده و فساد .
قبصر راء طافیه الروم . عظیم الروم : کتاب

الروم . امروز (۴) خوانند . (بیان الانبیان) .
و اما قصد قارن طافیه الشر مدینه حلب .

عاصر فیه القاصه ایما . (این بطوطه
ص ۴۰) . فقامت ام عبدالله امرأه حبیب

اینها . || این موعده ۴ قال سرائق

الطافیه او الجدة . (فتوح البلدان) . در اینجا
مراد از طافیه پادشاه ارمنستان است .

چنانکه فیونوسیوس . و طافیه سوراقومیا
(سرقده) نامند . و در عربین الانیاء او

را بشرد سوراقومیا نام برده است . و کان ذلك
(ورود بدین مبنه) اثر موت طافیه الروم

انفوس . (این بطوطه) .
طاف . (ع ن ف) . و جبل طاف . مرد

بسیار طواف . (منتهی الارب) .
طاف . (ع ن ف) . نام رودی به دهستان

علیه نهاده .
طافح . (ع ن ف) . مست بر

از شراب که از خود خبر ندارد . (منتهی
الارب) . بدست که پر شده باشد از شراب .

(غیاث اللغات) . مست طافح : که پیش از آنکه
آشامد . مر از شراب (مذهب الاسماء) .

سیاه مست . مست . مست . مستی . مست .
لوز . مست خراب . || لایب . سرشار .

غریض . بر . بر . || آب و آب
هر که از خم می مدح تو جامی نوش کرد

تا نگردد مست طافح کی نه از دست جام .
(موزنی) .

طافحه . (ع ن ف) تانیت
طافح . خشک در حد باشد . و منه رکیه

طافحه . لئی لا یقدران یقهوها . (منتهی
الارب) . زانوی خشک که تا نشود .

طافرة . (ع ن ف) . رمان
است . (فهرست مخزن الادویه) . خاک کسری .

طافه . (ع ن ف) . مایه کوه
و دس . (منتهی الارب) . || طافه البستان .

نوامی و گرد گرد بوستان . (منتهی
الارب) .

طافی . (ع ن ف) . بر آب بر آید .
(منتهی الارب) . آنچه بر سر آب از حبکی

و نفاقت بالا بر آید . ضد راسب . (غیاث
اللغات) . آنچه بر روی آب ایستد . بر سر

آب آمده مانند ماهی مرده در آب .
رجوع بصفحه ۲۲۹ ج ۳ تذکری شود .

|| برده است بر شکم زر پوست و بر زر
پار بختون . یجب ان تعلم ان علی انضبط به

الجلد فثانین احد هما یسمی الطافی . . .
و ثانی یسمی بازبطرون و یسمی المذور .

(کتاب ثالث قانون ابوعلی ص ۲۱۶) .
اکف که بر بالای قاروره و نقره بیمار

ایستد .
طافی . (ع ن ف) . نام امی . (منتهی

الارب) .
طافی . (ع ن ف) . فاحسی است بهندستان

یا شهر های آبادان . و معنی طافح . و
مروانش اسیرند و سید . (حدود العالم) .

طاق (۱) سقف عجب آسمانه. درود سويا
جانب انسی سلف. سقعی چون خریشته کرده
ستودان. گوردستان گبران بود. همچون
طاقی بر آرند. (فرهنگی آمدی متعلق
باقای نعلیوانی). عقد (طاق بنا) (منتهی
الادب).

پیک دست ایوان یکی طاق درید
ز دیده پندید او ناپدید. فردوسی.
طاق دیوان جهان گیر و طاق بیرون
از نیکو نامی طراز فرش ایوان دیده اند.
خاقانی.
حافظا آمد بصر بر کشیدند. (ترجمه تاریخ
پیشی).

پسر صیقل سوی بستان شتافت
جز آن مرغ بر طاق ایوان نداشت. سعدی.
نگهداشت بر طاق بستان سرائی
یکی نامور بیل خوش سرائی. سعدی.
بدیخت اگر مسجد آدینه بسازد
باطلاق فرود آید با قبله کج آید. سعدی.
همه خانه سر گین بد از گوسفند
یکی طاق بریای و جای بلند. فردوسی.
بوزر چهر آنکه آواز کرد
ز طاق شکسته پس آغاز کرد. فردوسی.
فرادان ازو طاقها کرده بود
همانجای قیصر بر آورده بود. فردوسی.
بفرمود خسرو بدانچایگاه
یکی گنبدی تا بایر میاه

دراز و پهای آن ده گشت
بگرد انوس طاقهای بلند. فردوسی.
شما می گسارید خرم سه روز
چهارم چو حورشید گزینی فروز
بر آید یکی کلبه سازم قراخ
سر طاق بر تو ز دیوار طاق. فردوسی.
همان تخت پرور ده لغت بود
جهان روشن از قرآن تخت بود
ده طاقها بسته بودی ازار
ز خرو سوز از در شهریار. فردوسی.
کوو عراقی را دیدم در مسجد آنجا که
مشهد است در طاقی به پنج گز از زمین تا
طاق. (پیشی چاپ مرحوم ادیب ص ۵۹).
بر هم گشت که ما ازدها سریم
را طاق کنج دامه هیرت گمان ماست.
حیرت کرد شکستی در عراق
که میگفت مسکینی از زیر طاق. سعدی.
ور صدائی آید از طاق قوت

هم فلک کیوان ستان میجو اندس. خاقانی.
بگداوزند بی ملک. هل افروزد آید ملک
مردخت گایید. (کلیک. بر طاق ویران آمده.
خاقانی).

مرکب هست باز بگرد و بیرون غرام
از سر طاق ملک تا بعد اسوا. خاقانی.
کردن حوض طاقی آریش. بسته طاقی بردوش
نذر زوای آفرین. برهان نور داخته.
نظامی.

|| گنبد طلوع و مجازا بمعنی آسمان
ورنه قدرش داشتی طاق ملک
گرمس خاک از میان برداشتی. خاقانی.
بنائو کنی این کهن طاق در
ز غفلت فرووشی آفاق را. نظامی.
|| ایوان. (اسدی).

نهاده بطاق اندرون تخت زر
نشانده بهر پایه در گهر. فردوسی.
در طاق صفت توجو بستم نطق خدمت
جل دروای خلقت منظری ندادم.
خاقانی.

طاق دروای سازید دروازه عدم
باغ و دواج نه بسرا پرده امان. خاقانی.
سپهان از در گمش طاقی کشته است
برین طاق آسمان جام آبگه است.
نظامی.

حضورش بریشان دهد و کار زشت
سفر کرد و بر طاق مسجد نوشت.
|| آنچه خبیله باشد از پناه. عرب تاج.
(منتهی الادب). (غیاث). خبیله کی در نقش
و نگار و در عای عمارات و مجازا بر شیدگی
ایرو و محراب و کسان احلاق شود. طاق
ایرو. غم ایرو. کمان ایرو. فوس حاجب
هزاران بدش اندرون طاق و غم
به بیچکم درس نقش باغ ارم. عنصری.
هزاران بدو اندرون طاق و غم

هزاران نگار اندرویش و کم.
عنصری.

چون ابروی معشوقان با طاق و درواقت
چون روی پر پروان یار سگ و نگار است
منوچهری.

طاق ابروی ترا نیست معمار قضا
روی من از قبله اسلام برگزیده است.
صائب.
هر دم چون دیده چه حاجت چو هو نیست
بی طاق ابروی تو نماز مرا حواز.
حافظ.

طره برای محبت بکون شود معسور
که طاق ابروی باز منشی مهندس شد.
حافظ.

همه کس بنمودم خمار و که توداری
ماه و هر که بپشت همه کس بنماید. سعدی.
بفاق آن دو ابروی خمیده
منای آن دو خط را بر کشیده. نظامی.
از پژه طاق ابروی کردون کشادش
وز حله گرمی سر کیوان شکستش.
خاقانی.

صف صاف از مرقان نماید جفت حفت
همیر طاق ابروان بدو دیاد. خاقانی.
آن شد مرا بجا کار اتفاق
که سارند طاقی چو ابروی طاق.

میان دو ابروی طاق بلند
حجابی فرود آورد مقبیده. نظامی.
|| نوهی از جمله. (منتهی الادب). نوهی
از جمله پوشیدنی. و آن فرحی و جبهه نبه دار.

باشد. (برهان) و طایلسان ورد از انیز گفت اند
و بدین معنی عربیست. (البرهان). تسمی
از جمله که بر سر جامه ها پوشند. جامه یعنی
پارچه ایست که آنرا یکتا گویند. || چادر.
(منتهی الادب). چادر سر. (منتهی الادب).
امیر خلف فرود آمد بر طاق و طایلسان بر سه
علما و زهاد. پوتری مصری نشسته و شمعها
اقر و خسته اندر پیش. (تاریخ سیستان).

امیر خلفه جامه لشکری بر طاق نهاد. و
سلب علما و فقها پوشید و طاق و طایلسان.
(تاریخ سیستان).

در اعه سپیدی پوشیدی با بسیار طاقهای
ملحم. (پیشی چاپ مرحوم ادیب ص ۳۶).
تو که پوشیده همی بینی از دور مرا
حال بیرون و بیرون نه همانا دانی
طاق یوطائب نغمه است که دارم ز بیرون
وز درون پیرهن بوالحسن عراقی.
انوری.

|| دست. طاقه. رجوع به طاقه شود.
چون دوری چند شراب بگشت. چنده طاق
جامه مرتفع پیشی پیش من نهادند. (پیشی
چاپ مرحوم ادیب ص ۵۱۷).

اسمی قیمتی و دست طاق جامه و دست
هزار درم بخشید. (پیشی چاپ مرحوم
ادیب ص ۳۷۹).

چون دوری چند شراب بگشت. خزان
دارش (ظاهر دیر) بیامد. و بیج طاق
بیامد مرتفع قیمتی پیش من نهاد.

(پیشی چاپ مرحوم ادیب ص ۵۲۲)
و هر سال دست هزار دینار هر بوه. و ده
هزار طاق جامه از مستعجلات آن توامی
بدند بیرون هدیه نوروز و مهر گان. (پیشی
چاپ مرحوم ادیب ص ۱۶).

یکبار ز مردان روشن ضمیر
امیر خن داد حلقی حریر. سعدی.

|| نیزی ایوان و عمارت و بل و زودخانه.
(برهان). طاقهای بل را بگرفت حاجبه
آب را گذر نبود. (پیشی چاپ مرحوم
ادیب ص ۲۶۳).

حبوبه یازگان. آنست دیار ساری یا خور حقه
علیه. چپن بلی بر آورد. بکف طاق بدین
بکوفی و زیبایی. (پیشی همان چاپ ص ۲۶۱).
از عسل دید خواهی هم داسی و هم غم
در سای عرس از در در طاق بون معشر.
خاقانی.

مگر بر زمین افتدی هندسه رای نو
فوس قرح ساریدی طاق بل زود دم.
خاقانی.

آبی است بد کوار زبج بسمه طاق بل
سقعی است ز رنگار و ز مهتاب رعدان.
خاقانی.

|| رف. (مذهب الاسماء). حلقه آوه.
رف ماسدی که در آن چیزها گذاردند.
سهوة.

ای بعه جموده غلبر از غلبر
برسم بر بدست بطاقی اندرجه. (ایبسی).



کند مشجون همه طلاق و عرف آن

بنفسیر و باخبار و باشعار . مسعود .
از آن یکی سائق بوده ندیش او نیست
بوده گفت با عید آن کتاب از طلاق فرو گیر
پاییزه گفت : گندام طاقی ؟ گفت : آخر
مدتیست که اینجا میانی و طاق ندیده
(از کوزه اولیله) . بر دیوار آن حجره طاقی
بود . و در آنجا چند کتابی . (آئین العالیین
نسخه شعلی کتابخانه مؤلف ص ۷۲) .
دیدم الا یاد یزدنوشین

شیشا نیم بر کنار طاق . اتوری .
دیده توراست نیست لاف یکی زن من
سورت تو خوب نیست آینه بر طاق نه .
خاقانی .
دوشب قدر از صبر می کرده ام عیبم مکن
سر خوش آمده را در جامی بر کنار طاق بود .
حافظ .

|| مقابل جفت . معرب است از غا و نای و
و بنفیده صاحب قیسات قاف در آخر آن
افزوده اند یا صورت و تعریبی از نیک است
در معنی طاق نعل . (لنگه گفتش معنی دهد
و یقال طاق نعل . (منتهی الارب) . یکتا .
(معذب الاسماء) . فرد . طاقی بود . (التفهیم)
تو . (منتهی الارب) . ه . لنگه . پیچفت
بسمانند . مقابل زوج . بگانه . تنها . اوحد
وتر . وتر . (منتهی الارب) . بی نظیر .
فرید . وحید

طاق بافت هر دو ان جفتند

ز آنکه توحید نیست زیر بیان .

ناصر خسرو .

جفتها را بطلاق نشناسی

بخط نومی در این و در آن .

ناصر خسرو .

گودیشی بود او بر زبیری

داشت جفت گاوی و طاق خری . هصار .

تو طاق با باتوهان خواهد کرد

ایام که کرد و میکند بادگران . ابوری .

طاق ابروان زامش گزین در حسن طاق و

جفت کین

بر خنجره سحر آفرین شکر ز آوا ریخته .

خاقانی .

بجسب طاق خود طوقدار مدح بوم

چرا ز طایفه حاکمان بمانم طاق .

خاقانی .

طاق بذر اسب عشق جفت نخواهد در یمن

برضا عشق اگر نای نهی طاق نه .

خاقانی .

جفت و طاق سپهر در شکند

خفته کن تکاور اندازد . خاقانی .

سکندر که خورشید طاق بود

بروسه ای در جهان طاق بود . نظامی .

جوانیش داد کانی از هنران طاق

ندیده سز و مهمان در آفاق . نظامی .

سرو سرخس شاهان شاه آفاق

حوار و با سری هم جفت و هم طاق .

نظامی .

ابروی بطلاق او بهم جفت

جفت آمده و بطلاق میگفت . نظامی .

گفت شهری ز شهرهای عراق

داخت شاهی ز شهریاران طاق . نظامی .

کان دوشسته را در آن سخت

یا گوهر طاق نبود کند جفت . نظامی .

صاحب هنری بر دمی طاق

شایسته ترین چنه آفاق . نظامی .

ز تو با آنکه استحقاق دارم

مرا از حقوق نوازش طاق دارم . نظامی .

ز مثل خود بیهان را طاق بیند

جهان خود را با استحقاق بیند . نظامی .

گفت هر دازی نشاید باز گفت

جفت طاق آید گهی که طاق جفت .

نظامی .

طاقم ز قرار و صبر و آرام

ز آرزو که باقم توجهم . سعدی .

کز فراقت بگشاید جان بوسان خودم

تو گرو بردی اگر جفت ز کرم طاق آید .

سعدی .

|| طاق و جفت باختن . در تداول نامه طاق

یا طاق جفت بازی کردن . يقال : تخسأ آوز کا

یعنی طاق با جفت . (منتهی الارب) . نام

بازیست که از چیزی . یک با چند عدد در

دست دارند . و از حریف . جفت یا طاق

بودن آن پرستند . جواب حریف اگر مطابق

واقع افتد برده . و گرنه باخته باشد .

بازی معروف قمار و یا نطق باختن و زدن

مستعمل است .

قمار عشق میبازی کنون آن سرگرائی کو

که طاق و جفت با ای روی خود بازی نپسندی .

(سید حسین خالسی) .

چو طاق و جفت زدن بر طریق نسب کنند

به نیزه تنها جفت و به تیغ سرها طاق .

ظهیر قاریابی .

طاق و جفتی با ختم با برورش دلدار بود

طاق بود ای روی او من جفت گفتم او بود .

میرزا طاهر وحید . از آندراج .

|| سیم طاق با جفت . در منوره دختر هاروت

و رسم است که در مجالس دوله و دیگر

مجلسها . سیم و زرد در طایفه بقل بنهند . در

آرا سیم طاق با جفت خوانند . و در مجلس

خضر خسان جفت (را) . چهار ضیق در

مرخ بهادری در هر یکی در دست و پنجه

دینار . و آن پشت پیشبیدی . (چهارمقامه

طبع اسناد براون ص ۵۷) .

|| شادروان افروز . (آندراج) . غبه و درین

معنی معرب نازک است . (آندراج) . سیم و آن بر می

از صارت طولانی و دراز است . (آندراج) .

بر رنگ بیرون آمده از کوه . و کد لکفی .

الشر . (منتهی الارب) . (نوحی از صفا و

آوار را نیز گویند . (برهان) . (آندراج) .

اوسط دماغ . (آندراج) . (آندراج) .

برده جز . مقدم و مؤخر . بخش کند . یعنی

پاز و گشوده نیز آمده است . (برهان) .

|| مابین هر دو چوبی از گشتی . (منتهی

الارب) . (آندراج) . (آندراج) . (آندراج) .

بر بلندی . (حاشیه فرهنگ آقای خجوانی) .

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد

ز طاق کوه چون کوهی در افتاد . نظامی .

|| طاق آرایش و آرایش طاق . غم و زرد

سفید و ابوان در تداول مساران . و مجازا

کتابه از ستارگان .

گرچه غشایه مارا تسعیر مانند نه بهو

هر چه آرایش طاق است زیر بگشاید .

خاقانی .

چرخ اختر چیست طاق آراشی و مار میست

ما خراب دوستیم از طاق و طارم غار غیم .

خاقانی .

دهر ویران را بحر آرایش طاقی نمائند

خویشتر زین طاق ویران در کشم هر چه بدم .

خاقانی .

طاقی از گل چنان بر آید

کز سناره چراغ بر باید . نظامی .

|| طاق ابرو گشادن . کتابه از خندیدن .

و طاق ابرو ناگشادن و خم دادن . کتابه از

انخم کردن و عبوس بودن .

گشاده طاق ابرو تا بنا گوش

کشیده و طوق غیب تا سرش . (نظامی) .

بس است این طاق ابرو ناگشادن

بطلاق با نطافی و انهدادن . (نظامی) .

بطلاق دو ابرو بر آورده خم

گره بسته بر خنده جام چم . (نظامی) .

|| طاق افتادن . بنیای بطلاق رسیدن .

بکند و میبایست شدن . طاق شدن . دور آمدن .

جدامان و رجوع به طاق شدن شود .

نقش می بینم که گهرم گوشه آن چشم مست

طقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود .

حافظ .

در سرای محضی منجم بیابانی شدم

چون گفتم بچهارم بچون سخت طاق افتاده بود .

طالب آملی .

ابروی او جز کمان حرج نیست

ز آنکه هر چون چراغ طاق افتاده است .

هزار .

|| از طاق افتادن و افکندن . از جای دلت

افتادن و افکندن .

چون کردی که افاد آفتاب از طاق چرخ

دستی الماشندی که مهتاب از کنار باغ ریخت .

(قطره بقل او آندراج) .

|| از طاق دل افتادن . کتابه از خواب زنی

امتیاز شدن .

فغان می آید از طاق دل اسیر ترا

سو شاخ بی نام از چشم باغبان افتاد .

محمدخان قدسی

و سعدی از طاق دل فرو ریختن به و

مهدی اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی

نوازگی نیست .

نقاب دلب ز عارض اگر بر اندازی

صنم ز طاق دل برهنه فرو برد . آندراج .

۳۷۹ - ۳۷۳ - ۳۸۷ - ۳۹۰ - ۴۰۶ - ۴۱۹
 ۴۱۹ شود. || عجله است بخداد و منسوب
 بآن عجله است. محمد بن النعمان شیبی که بمؤمن
 ائمه‌ان معروف میباشد.

طلاق - (راح) حصار است در طبرستان.
 منصور خلیفه عباسی ابوالمصیب را والی
 قومس و جرجان و طبرستان کرد و فرمان
 داد که از راه جرجان بدینجا درآید و هم
 باین مونس نوشت که بفرستان رود بدان
 نهج که از قومس بگذرد. در آن هنگام
 اسببند در شهر اسببندان اقامت داشت
 که نادریا پیش از دو میل مسافت نداد و
 چون از فرا رسیدن لشکر آگاه شد.
 بکوه‌ها گریخت بوضع ایستاد که آنرا طلاق
 می‌نامیدند و از زمان باستان خزانه پادشاهان
 ایران بود. نخستین پادشاهی که آنجا را
 رسماً خزانه قرار داد منوچهر بود. محل
 خزانه در شکاف کوهی بود که راهی مسخت
 دشوار داشت و جز بنده آنهم در نهایت
 صعوبت دیگر کسی از آن نمیتوانست بگذرد.
 این شکاف بدوی کوچکی شبیه بود. چون
 آدمی بدرون آن میشد پس از آنکه بشمار
 يك میل میرفت و تمامی راه را در تاریکی
 سخت می‌پیمود بجایی فراخ میرسید که شهری
 شباهت داشت بنوعی که از هر طرف کوه‌های
 صعب‌العبور گرد آنرا گرفته بود و اگر
 کسی می‌پرتج و شفت بر فراز آن کوه میشد
 فرود آستن از آن بسی دشوار بود و در آن
 مضای وسیع غارها و شکاف‌هایی که کسی بیایان
 آنها راه نمیرد. در وسط آن فضا چشمه
 بود که آبی بسیار از سنگی سخت و بزرگ
 بر می‌آمد و بستگی دیگر که با سنگ سخت
 ده گز فاصله داشت فرو میرفت و هیچ
 آفریننده نمیدانست که آخرین مصب آن
 آب کجاست. در روزگار پادشاهان ایران
 درین بی‌بسته نگاهبان آن شکاف بودند و
 هوازه با آندو تن نردستانی تعبیه شده از
 ریمان بود که بدنگام ضرورت با آن از
 کوه فرو می‌آمدند و نیازمندیهای چندین
 ماهه نگاهبان در آن محل بی‌بسته فراهم بود.
 حال خزانه در تمامی مدت سلطنت پادشاهان
 ایران بدین منوال بود تا دوره اسپهبد
 پادشاهی تاربان رسید. خواستند او آنکوه
 بالا روند نتوانستند چون ما ریزه والی
 طبرستان شد و آهنگ آن خزانه کرد و
 روزگاری دراز مانجا اقامت کرد. با
 سرانجام آذروی وی برآمد. یکی از
 اران او بر فراز آن کوه شد و بار ریمان
 ما را باز کرد و بی زحمت از آن بالا آمد.
 ما را باز در آنجا در آنجا در آنجا و شکافها
 از اموال واسعه و کنجیه بود دست یافت
 و جمعی از حاکمان مونس را در آن ذخیره
 بگذاشت و خود از گشت و حال بدنگوه
 بود ناری اسیر شد و پس از کماشکانش

بنای مریض میانه نه بزرگ نه کوچک که
 بر سر گود مردگان سازند.

|| چشم طلاق افتادن. حالت خاص در چشم
 محشران پیدا شدن. || سر کسی را بیخ
 طلاق گویند یا بطلاق گویند. او را بپرد
 دروغین مطلق برکنن داشتن. بفریب کسی
 را از خود راندن. کسی را فریفتن. || نوطلاق
 موزایی که تازه گاشته باشند این ترکیب
 در جنوب خراسان (گناباد) متداولست.

طلاق - (۱) آزاد درخت. بر گش بهنا
 ندارد. رجوع به «آداب» در قاموس و
 جز آن شود. طلاق شامل دو نوع است.
 یکی مخصوص بسوزانیدن هیبه. که آنرا
 طلاق نامند و یکی حیالزلم است از نفوذ
 بزرگتر و شبیه بناب در رنگه و شیرینی و
 منزه دانند و بسیار لذیذ است و نیز گویند.
 طلاق اسم درختی است که آنرا بفارسی
 سابه خوش نامند و تنه آن بقدر کنگار
 کوچک می‌رنگد است و آتش اخگر
 آن مدتی میباشد و گفته اند آزاد درخت
 است و گش آن را ناخت می‌نامند. درخت
 مضاع (منتهی الأرب). || و در تداول جنوب
 خراسان (گناباد) طلاق را هم بر درخت مو
 و ناک اطلاق کنند و هم آنرا بمعنی درختی
 صحرایی بکار برند که برای سوختن است.
 || درختانی که قروح و شاخ نداشته باشند.
 رجوع به طلاقات شود.

طلاق - یا (قلعه) (۱) (بخ) حصار
 مستونی در نزه القلوب ذیل شرح بلاد
 قیستان و بیروز آورده که. قلعه طلاق
 شهری کوچک است و دروازه‌ها بسیار
 باشد و چند دیه توابع آن است. (نزه)
 «قلوب مقاله تائه چاپ لندن ص ۱۶۶»
 شهر است در حدود سیستان در جهت خراسان
 رستانی دارد که انگور فراوان دهد و
 مشتمل بر قریب سوز و ابو عبدالله محمد بن
 فضل بن محمد طلاق از آنجاست. (معجم -
 البلدان ج ۶ ص ۷). شهر کبک از حدود
 خراسان با حصار محکم و مردم بسیار (حدود -
 الصالح ص ۶۳). «بین الدوله محمود بدین
 انتقام» او (خلف بن احمد) جنگ کرد او
 مهزم بقلعه طلاق گریخت بمیان دله قلعه
 را بمدار حصاره مسخر گردانید. (تاریخ -
 گزیده ص ۳۹۶). در سده اتنی و سغدی و
 تله‌اله (سلمان محمود) بستان و خف
 بقعه طلاق که در منات و مسافت (کتاب -
 قدرت افزای طلاق حصار فروزه کار کردن
 بود متعین شد. (حبیب الله ص ۱۰۱) -
 طهران ج ۲ ص ۳۳۱). نصف از حصار
 او که بر خاست و ششم طلاق رفت و او انجمن
 سیجور و اولیاء دولت در اندرون حصار
 رفتند. (تاریخ سیسی ص ۴۹) و رجوع ساریج
 سیستان صفحات ۱۳ - ۲۸ - ۱۴۷ -
 ۱۹۱ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۴۱ - ۳۴۷ -
 ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۹

بر طلاق نهادن. یا بطلاق نهادن. یا بر طلاق
 نمایان و یا فراموشی نهادن. کنایه از فراموشی
 کردن. بالتمام او را ترک گفتن. از یاد
 دادن. ترک کردن.

زیبش آنکه ترا بر نهید بطلاق جهان
 تو بر نه او را ای پور مرد و ادب تل.
 ناصر خسرو.
 خط بر خط عالم کش و در خط مشو از کش
 دل طلاق کن از هستی و بر طلاق به حساب.
 خاقانی.

طریق هم تودارم. بر طلاق از آن نهی دل
 کن طریق تو بدرون سر در چهری ندارم.
 خاقانی.

تاسفرهای تودیدند و هنرهای تو خلق
 بر نهادند از تعجب قضا شاهان طلاق.
 منوچهری.

همه حدیث بزرگی اوست در اقواء
 از آن حکایت کسری نهاده شد بر طلاق.

رفیع الدین ابیانی.
 کسی که بخت نداند (خسروان خود را
 نهید به پیش تود دعوی خسروی بر طلاق.
 ظهیر غازیابی.

نکند قضا یوسف حال او در چاه
 نهاده نامه کسری زبان او در طلاق.
 سلمان ساوجی.
 شمعش می‌پرستی گردش چشمی کجاست
 تا نهید بر طلاق نمایان شبیه و بیاورد.
 صاحب از آندراج.
 هر که دولت یافت شست از لوح خاطر نامها
 اوج دولت طلاق سیانست در این ماه.
 صاحب از آندراج.

ز هزار دل مبتد بر پراورده است
 کین شبیه را بطلاق فراموش میکنند.
 نصرای بدخشانی در آندراج.
 خنده خون منای می‌کم کن که چو ز خالی شمی
 میگردد چرخ بر طلاق فراموشی ترا.
 صاحب از آندراج.

و رجوع بطلاق بر نهادن شود.
 || بطن طلاق. شکمی که در آن طعام بود.
 (مهدب الاسماء).
 || جوار طلاق. نوعی از خیمه چادر گوشت که
 آنرا در عراق شروانی و در هندوآنی می‌گویند
 (برهان). || خیمه طایح. (برهان).
 فک مریمین حار طلاق و فککش

و می. ب. فک شج نوت زتش.
 (غلامی بقله ارشد. هان جاده کتر معین).
 رکن شج نوت درین حار طلاق. نظامی.
 || اطلاق که در بالای ساریها در چهار ستون
 است. (حاشیه مرهان همان جانب). ||
 گناه از عناصر اربعه. (برهان). و رجوع
 «چار طلاق» در حرف ج شود. (تداول
 امروز. دولنگه در تمامی باره مرد و مصراع
 در تمام کشاده. || حار طلاق خوابیدن در
 تداول عامه. طلاق باز خوابیدن. رجوع
 به طلاق باز و طلاق دواز شود. || چار طلاق.

تعظیمه نیز هست که بنام او شوالیده میشود .
(معجم البلدان)

طاقان . (راجح) . از دیرهای آغاز است .
(تاریخ قم ص ۱۳۷) . و در صفحه (۶۹)
همان کتاب آرد : عوض دعتان آنرا بنا کرده

است و لا قدریش ضیاع اند است .
طاقانه . (راجح) . از طسوج و دود بار است .
(تاریخ قم ص ۱۱۱) .

طاقان کوه . (راجح) . منزهست از
متاول پند راه از جازم نایشانور . حمد الله
مستوفی در تحت عنوان مسافت طریق گویده
از مهماندوست بطریق جازم تا نیشابور و
از توده تا طاقان کوه هشت فرسنگه و از او
تا ریاط بوزنگان بدیه احمد آباد شش فرسنگه
و از او تا نیشابور چهار فرسنگه . (نزهة القلوب
چاپ لندن ص ۱۷۴ مقاله نامه) .

طاق ابرو نمودن . [رن آن] . ناز و
کرشمه . ابرو نازک کردن . (رجوع به
مجموعه مترادفات ص ۳۰۲ شود) .

طاق اندرق . [تار] . (امر کب) . کنایه
از فلک است که آسمان باشد . (برهان) .
کنایه از فلک و آسمان . (النجم آرا) .

طاق اسماء . [دن آ] . (راجح) در جانب
شرقی بغداد و بین رصافه و مطی واقع شده
منسوب با اسماء دختر منصور خلیفه عباسی
است و باطل العاق نیز بدین طاق منسوب
میشد و آن طاقی بزرگ و در خانه اسماء
دختر منصور بود که بعد از آن خانه یعنی
بن هشیر صاحب موفق الناصر لیدین الله
انتقال یافت . خانه مزبور را موفق بنی
بن جهشیر باغشیده بود و در روزگار
هرون الرشید طاق اسماء محلی گرد آمدن
شعرا بوده است . (معجم البلدان) .

طاق المصل . [اب م] . (راجح) این عود
به صاحب این لقب ادرودیم بجاییند و یوانگان
شمرده و گوید با در یافتن غیر احی آواز میخواند
و با اخذ داسکی خاموس میشد . (عقد الفرید
طبع محمد سعید العربیان ج ۷ ص ۱۷۲)

طاق التک . (راجح) نام معلی است در
کرخ و درین راه (ذی القعدة سال ۳۳۲)
در کرخ حرقی عظیم روی داد که از حد
(طاق التک) تا (ساکب) را فرا گرفت
(از اخبار الراعی بالله ص ۲۶۱) .

طاق الحجام . [ن ح ج] . (راجح)
جایگاهی است نزدیک جلوان عراقی این طاق
از سنگ بنا شده و بر ساد و صومی را مخراسان
واقع است ، در تنگنای بین دو کوه بنای این
طاق شگفت آور و دارای سقفی بلند است .
(معجم البلدان) رجوع به طاق گر شود .

طاق الحرامی . [ق ح ر ی] . (راجح)
محل ایست در جانب غربی بغداد گویند از
حدود حدود و شارع طاق حرامی تا شارع
باب الکرج منسوب است بقریه که در آن
نام دارد و مراد حرامی ابراهیم بن دکان
بن الفضل الحرامی است که از علما منصوص

توانم هشام بن حکم که از رجال شیعه است
کتابی بنام الرد علی شبهات الحلق نگاشته
است . (الذریعه ج ۱) و (رجال نجاشی
طبع بیروت ۱۳۱۷ ص ۲۲۸) و رجوع به
مؤمن طاق شود .

طاق آبگام . [ق] . (امر کب) . کنایه از
آسمان است .
آب محبط روز کرامت کرده یل

و گذشته ز آتشین یل این طاق آبگام .
(خاقانی) .

طاقات . (ع ا ر ج) . طاقت و طاقة .
رجوع به طاق شود . تارها . لاه . قوی
(یعنی تارها) [ا ج] . طاق بسنی درختان
بی فرع و شاخه ، و اذا غرب منه نحو اربع
طاقات بالماء ابرامن المنصر . (ابن البطار .
ج ۱ ص ۱۲۴ ص ۳) و نه (دیلوت) جمله
سینه . طایفه ایست که طاقتات . (ابن
البطار) و درختان جوز چون ایشان را
فروع و شاخ نباشد و آن درختان را با اصطلاح
طاقات گویند و بهر هشت طاق درمی لازم
شود . . . فاما درخت شفتالو و آلوچه در
حساب طاقتات اند . (تاریخ قم ص ۱۱۰)
طاقات از درختهای بری بهر طاق درخت
پنج درم . (همان کتاب ص ۱۱۳) و در
هر می و شش طاقتات فستق و زیتون یک
درم و ما یاد کردیم که مراد بطاقات از
درخت درختهایی اند که ایشان را شاخ نباشد
(همان کتاب ص ۱۱۲) .

طاقات ابی سويد . [ت ا ب و] .
(راجح) . موضعی است در بغداد . بانسی
آن کبی سويد الجارود است ذین موضع
در وسط کرمستانهای باب الشام واقع شده
قطعه سويد در آنجاست و ریش آن در
جانب غربی میباشد . (معجم البلدان) .

طاقات الراولدی . [ت ر و د ی] .
(راجح) . جایگاهی است در بغداد و
راولدی یکی از عوی خرافان منصور عباسی
و از عرقه سر حسیه بوده ، نام وی محمد بن
احمد است ، حواهر علی بن عیسی بن ماهان
زوجه وی بود . (معجم البلدان) .

طاقات العککی . [ت ع ک ی] .
(راجح) . موضعیست در جانب غربی بغداد

و در گذرگاهی واقع است ، که بهرینه (محل
اقامت در فصل بهار شیب بن راج میگردد نام
عککی مقابل بن حکیم است . (معجم البلدان) .

طاقات الفخار یف . [ت ف ر ی] . (راجح) .
معلی است واقع در مغرب بغداد ، بانی آن
فخر یف بن عطاء است که برادر خیزران دانی
موسی الهادی و هرون الرشید بود .
(معجم البلدان) .

طاقات ام عیدیه . [ت ا م ع ی د ی] .
(راجح) . موضعیست در بغداد نزدیک
حسکان و ام عیده کنیز محمد بن علی و
دایه مهدی خلیفه بوده است ، و وی را

از آنجا فرود آمدند ، یا در همانجا پیردند
و تا این زمان (عصر یاقوت هروی مؤلف .
معجم البلدان) راه آنجا مهیود است . ابن
القنیه از سبب نام بن عبد الله نقل کند که در
جانبی از طاق مزبور جایست مصطبه (سنگ)
مانند که اگر کسی آنجا بکشفات و بلبدها
آلوده کند در حال ابری عظیم بر خیزد
و بهمان بنام محل یازد تا آنرا از بلیدها
پاکیزه سازد و آثار بلیدی از آنجا محو
کند و این گفتار چندین در طبرستان مشهور
و معروف است که هیچکس را بر صحت آن
شک نباشد ازین و در زمستان و تابستان محل
مزبور از هر نوع از بلیدها پاک است .

چون اسبهد طاق رفت ابو الغصیب از
بی وی سر کرد گمان و لشکران داروانه
داشت و همینکه اسبهد از آمدن لشکران
آگاه گردید بجانب دیلم گریخت و پس از
یکسال برود و ابو الغصیب بالاستقلال دو
شهر اقامت کرد در اهالی شراج و گزیت
نهاد ، و اقامتگاه خود را ساریه (ساری)
قرارداد و در آن شهر مسجد و منبری ساخت
همچنین در آمدن از خود باقی گذاشت .
مدت فرمانروایی وی در آن حدود دو سال
و ششماه بود . (از معجم البلدان) .
طاق . (راجح) نام یکی از ده دروازه تبریز
حمد الله مستوفی گوید ، تبریز ده دروازه
دارد و طاق یکی از آنهاست . (نزهة القلوب
چاپ لندن مقاله نامه ص ۷۶)

طاق . (راجح) رجوع به ابو الحسن طاق شود .
طاق . (راجح) (مؤمنان) یا (شیطانان) .
نجاشی متوفی (۱۵۰) گوید ، محمد بن علی بن
نعمان بن ابی طریقه بعلی (مولای احو)
ابو طریقه کوفی صحیفی منقب به مؤمن طاق
و صاحب الطاق است . (طاق محله ایست پیغمبر
ووی بدان محله منسوب است) . و مخالفان
ویرا شیطان الطاق نام دادند . هم پدر او
مذربن ابی طریقه از علی بن الحسن و ابو
جعفر و ابی عبدالله روایت دارد و بر سر
او حسین بن مذربن ابی طریقه یزید ایشان
روایت کند . دکانی در طاق المعتل کوفه
داشت ، چیزهایی بوی نیست کنند که ناست
باشد او را است کتاب افضل ولا تفعل ، آنرا
برد احمد بن حسین بن ابی عبدالله ده دیدم
و کتاب نیکو و بزرگ بود و بعضی متاخران
در آن دست برده و احادیثی دال بر باطل
اقوال مجایه و صاد آنها در آن افزوده و نیز
او را است کتاب الاحتجاج در امامت علی (ع)
و کتب ردی خوارج و کتب محاسن و باطن
حنیه و مرجه . از حکایات وی با ابی حنیفه
آست که بدو گفت : ای ابو جعفر رحمت
قائمی ، طاق حساب داد آری . بوحیقه
گفت : ناصبه درم بن فرس ده و در رحمت
ستان . وی گفت : یک ماسن یاور که در
آن نوزده بصورت انسان باشی چه ذکر
بصورت میمون آئی من و نه خود بلا شدن

برده و بعد بمقام وزارت هادی رسید .
(مجموع الیلدان)

طاق ایوان . [ق ۱۰] (ترکیب اضافی)
تیزی بیش ایوان ، این تعلیفه بر طاق ایوان
فریدون نوشته بود . (گلستان سعدی)

شهی که پانی کیوانی طاق ایوانش
فراز باز که خویش طاق دیگر زد .
سلیمان .

طاق باز یا طاق واز . (امر کب)
بستان طاق و از افتادن با طاق باز
خوابیدن یا طاقواز شدن . در تداول عامه
رستان خفتن ، بر قفای خفتن ، بر پشت خوابیدن .
استغفار . چار طاق خوابیدن در تداول عامه .
|| طاق باز کردن ، با گذاشتن دو ، آنرا
پائشام باز گذاشتن .

طاق بازیچه رنگ . [ق ۱۰] (امر کب)
بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد (برهان)
کتابه از فلک و آسمان . (فیه من آرا)
سوم روز کاین طاق بازیچه رنگ
بر آورد بازیچه روم و زمک .
نظامی .

طاق بر نهان . [ب ۱] (امر کب)
با بر طاق نهان . کتابه از فراموش کردن .
(برهان) . (انجمن آرا) . || ترک دادن چیزی .
(برهان) . (انجمن آرا) . و رجوع به بر طاق
نهان شود .

مرد از دورگی طاق به این رنگها بر طاق به
مردم در خورم دورده و اعصاب بستان صبح را
خاقانی .

طاق بستان . [ق ۱۰] (امر کب)
علی کنار راه مستند و کرمانشاهان بین
گاو بد و کرمانشاهان . در (۱۳۰۰)
گری مستند و (۷۰۰) گری کرمانشاهان .

در این محلی قریب به سی جهن جانوار سکونت
دارند ، طاقتها و حجابهای زبان ساسانیان
در کنار آبادی سر راه گرد میان واقع است
چشمه نیز در این محل هست که آب بسیاری
از آن جاری میشود ، دو طاق در آنجاست
که ارتفاع یکی با دیگری متفاوت است ،
طاق بزرگتر از طاق کوچکتر آرایش بیشتر
دارد ، نقوش آن بسیار ظریف و در نهایت
مهارت ساخته شده ، در طاق کوچکتر دو
نقش میباشد که دارای کتیبه بختیوی
است در مشرق این دو طاق کتیبه برجسته
دیده میشود که از دور کار نمایان باقی
مانده است ، در خارج طاق زیبایی بکار
برده اند ، روی سنگ بالای غوس طاق
صورت دو فرشته حجاری شده ، که تاجی را
با دستهای خود از دو طرف گرفته اند ،
دیواره عقب در طبقه دارد ، در قسمت بحثانی
صورت سواری است که بزرگ در دست دارد ،
رزد پوشیده ، و حجاری آن بسیار ظریف
است ، دو طبقه فوقانی صورت سه تن دیگر
مشاهده میشود که معلوم است قعر و سقف
آنها دایره است ، و دست قطعه شمشیر

دارد ، در دو طرف نقوش برجسته است که
میدان شکار گاهی را نشان میدهند ، در دیوار
سمت غربی تصویر پادشاهی است که در
حلقی نشسته و گراز را با تیر زده است ،
در عقب شکارها خیلی چند دیده میشود ، از
طرفی چند تن رقاچه مشغول نواختن ساز
میباشند ، از طرف دیگر جمعی بکندن پوست
شکارها مشغولند ، نقش طرف راست تمام
نشسته و شکارگاه آهویی را نشان میدهد
که شاه بر اسب سوار است و تنی چند از
اهل حرم در طرف راست بر تختی نشسته اند ،
نقشهایی که در طاق کوچک حجاری شده
باهیت نقشهایی طاق بزرگ نیست ، و کتیبه
ها معلوم است که در زمان بهرام پسر شاپور
سررسی حجاری شده ، نقش دیواره راست
این طاق صورت شاه است که با پردوی سینه
اصیری نهاده است .

مرحوم محمد حسنخان منبع ذنبوله ، در
مرآت الیاندان گوید : بستان ، وسطام .
بستان طاق ، عبارت از دو ایوان و طاق
متصل بهم است ، در کوهی که حد شمالی
محرای کرمانشاهان و بیابان آخری در
دنباله کوه پیستون و مسافت آن تا شهر
کرمانشاهان کمتر از دو فرسخ و در سمت
شرقی این شهر واقع است . مؤلف در
دفعه طاق بستان را برای اولین مشاهده
کرده ، یکی دوازده است از حکومت ارستان
در سنه هزار و دویست و هشتاد و وضع
آنوقت این محل با حالت حاله فرق دارد ،
زیرا که بعد از آن سفر مرحوم صادق الدواد
در آنجا مرمتها کردند و پانی اصلطری و
عمارتی گذاشته و بدین واسطه تغییراتی در
آن دیده آمده ، چنانکه در سفرنامه
هایونی مسطور است ، سفری دیگر که
در رکاب میروری اشهاب خسرواد میزیارت
عشای عالیه مستند گردید طاق بستان
را ملاحظه کرد ، معلومات این سفر در
بهترین سیاق و اسلوبی در کتاب سفرنامه
ملوکاه مسطور و همانرا بعینه زیور این
سفر قرار میدهد .

اما در سفر اول اطلاعاتی که از طاق بستان
پشهود حاصل و بعد از شهود پشکاری
سیاحان و مسافران عالم رجوع کرد و ثبت
اوراق متشبه داشت ، آن جمله را اینکه
جمع و در این مجموعه متشکاره ، رهی شده ،
این دو طاق را که از میان سنگ تراشیده و
بیرون آورده اند یکی بزرگتر و دیگری
کوچکتر است ، بزرگتر در طرف یسار و
از هر حیث عالیتر و خوش و معتبر است و
بنحاله با شخص بی ارتفاع و بیست و چهار
می عرض دارد ، در حلقه آن مسکوئی از
سنگ ساخته و تراشیده اند که درین وقت
سبب مرور دهور منظر و یاد است و بلند
شده است ، آن فراوانی از حشمه که در زیر
این طاق واقع است حاری و نارچه سنگهای

بزرگ که جزء بستان این سکوی بوده است
در زیر آب افتاده است ، در بالای کمان
طاق در وسط ، صورت هلالی است و در
هر طرف تصویر منگی که در یکست هفتی
با تاجی از مروارید و در دست دیگر نیل
کاسه محلو از مروارید دارند ، صورتی که
در طرف دست راست است پائشبه تمامولی
از صورت دست چپ جز دست و بازوی
باقی نیست ، زیرا که یازده از کوه افتاده
است و از وضع کوه چنین مینماید که
بعضی آثار و صورت در بالای آن بوده و مرور
زمان آنرا خراب کرده است ، خلاصه عقیده
مؤلف این است که چهار این دو ملک
یونانی بوده ، چنانکه از حیثیت دورنا
سازنی نشینی همچنانهای داخل طاق
ندارد ، و از این قبیل صورت حجاری شده
در اغلب معابد و عمارات قدیم یونان دیده
میشود ، در بالای حلقه این طاق سابق بر
این مسطحه و کنگره جهت نشستن بوده ،
و بواسطه آنکه از سنگ در آورده بآن
عمود میگردند ، ولی آن نه اکنون خراب
است و رفتن بدست نام طاق صعوبت دارد ،
در دیوار ، انتهای طاق ، حجاری دیده از
سنگ ، هیئت سواری برجسته ساخته شده ،
بر سر این سوار کلاه خردی است و از
صورت او جز دو چشم ، هیچ پیدا نیست ،
سایر اجزای حلقه او در زیر زوئی که به
خود وصل است پنهان میباشد ، وزرعی و
قیای بلندی که بر روی زانوئی او میباشد و
اقسام بوته ها در آن منقور است ،
در بر دارد و تیزه بندی در روی
شانه راست او نیکه داده ، در دست میری
و در طرف راست او ترکیبی است که برآز
بی ، اسب سوار که با حلقه قوی و بطور تناسب
که ملاحظه شود کوله است ، بر گشتوانی
بروز موسانیده شده دست راست این اسب
و نیز یک قسمت از زان سوار ، سگسته
شده ، از قرا و مسوع احزاب وقتی که بر حجم
غلبه کردند ، این یادگار بر رگه سلاطین
ایران را ساقص کردند ، بازی بهترین
سجادهای قدیم و جدید دنیا ، از این حجاری
متعبر شده و میشوند ، زیرا با کمال دقت
موهای پل و دم اسب و حلقه های رزد
سوار و بر گشتوان احکار بسیار خوب بوده ،
عقیده بعضی از اهالی بلع این است که سوار ،
رستم است ، ولی از باب سر را در بابی
سوار دو عقیده است ، حایفه گویند خسرو
کیانی و زمره گویند خسرو پرویز است ،
بالای سرب سوار سه صورت دیگر نقش
شده ، اگر چه صورتی ناله محو شده و
چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست
ولی باز جیری که ملاحظه میشود این است
که لباس شخصی و صلی مرتجع مروارید
و کمر بندی دارد و از چهار رشت مروارید
و بند شمشیر نیز مروارید است و از

شرحی که در باب طلاق یسنان در کتاب
سفرنامه هرابویی مسطور است ،
روز یکشنبه پنجم شعبان ۱۰۴۰ هجری

پنالتی که نشسته، بطنانی بستانی، یا طاقی بسطام
 مرغیم، خلاصه دو طاقی سجاری شده است
 یکی بزرگتر است و طاقی هلالی در میان
 سنگ تراشیده اند، ارتفاع آن نخبه شش
 ذرع میشود ا عرض و طول هم به همین نسبت
 خیلی اثر بر رگزی است، در عصر خسرو و روبر
 ساخته شده است، در سدهای موافق ایوان
 در قسمت پائین، نشان خسرو را بالیس حرب
 و اسلحه سواره محسناً از سنگت پیرون
 آورده اند، هیئت و اندام سوار و اندازه
 و قواره اسب، از طبیعت حایه بزرگتر
 است، نیزه در دست خسرو است، ترکش
 تیری دارد، پای چپ اسب که بر جست از سنگ
 پیرون آورده بودند، از موضع ران، نسبتاً نام
 بدست کدام پیرون بی تربیت شکسته شده
 است، شاید در استیلائی عرب اینطور کرده
 باشند، بکدامت خسرو را هم که نیزه گرفته
 است و قدری از سر اسب هم شکسته شده
 است، ع، بدین شکستگی از دهنه هزار
 درست، اینطور حجاری و نقاشی باین صحت
 و درستی، میتوان ادعا کرد که کمتر دیده
 شده است، اعضاء متناسب، اندام درست،
 نکات همه جای خود بکار رفته، حالا محال
 است کسی بتواند اینطور حجاری کند، دم
 اسب را طووزی قلم رده است که مو به مو شمار
 میشود، اسب هم، زره پوش است، حلقه های
 زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوست
 است، که ملاحظه آن حیرت انگیز است،
 زین و برگ اسب برین فرنگی شبیه است
 سافری اسب باز و نمایان است، منگوله
 های زیادی چنانکه کردها حالا رسم دارند
 در سر و گردن اسب است و دو منگوله
 دیگر خیلی بزرگ و بلند از دو طرف از
 عقب آویخته است، یعنی برک بند، یا یعنی
 رکاب، یا محس زینت بوده است، صفحه
 بالائی این مثال، باز صورت خسرو است
 ایستاد اسب، شمشیر استی بطور قدرا مدهی
 قدیم در حلقه و با گذاشته بگدشتن بقدره
 شکه کرده و سب دیگرش بدست موبد موبدان
 است که در باز خسرو ایستاده است، هر دو
 حلقه را گرفته اند که علامت ایجاد و یک جهتی
 است، لباس خسرو ساحی مکرل بجواهر
 است، و کلاه کوتاه که آویزهای جواهر
 دارد، شلوار تنگی دریا و کتفی که همین
 کتفهای فرنگی مداول حایه شبیه است،
 طرز لباس موبد موبدان هم همین طور است
 قمر اینکه تاج و جواهر ندارد، طرف حب
 خسرو، صورت زینب که گوراشج بن پادشاه
 دو بکدامش ایرانی است و دست دیگر
 را بد کرده حلقه را گرفته است، لباس شیرین

طاق پستان

آب بنزارع و قرآن مینه قسمت میشود مراد حاصل، چنانکه در سرخلیه، گاوینه و این بلوک که از این آب مشروب میشود، در دفا تر بلوک بسطام مینویسند و قصه بسطام که هنوز آثار قلمه و خا کروی و بیوات آن معلوم است، قدری دورتر از معالی است که حالا دهکده بسطام واقع است. (اشقی).

از فراری که یا قوت محوی در معجم البلدان در ضمن لفظ «شیدر» نگاشته، یکی از اسامی طاق پستان شیدر است. و گوید این محل موسوم شده باسم شیدر که در طاق مرتسم است و خلاصه تفصیلی که در باب طاق نوشته، این است،

شیدر - چنانکه نص گفته، مثل است میان حنوف و قریسین (حکمرانان) در آخر کوه بیستون موسوم باسم سب خسرو و معمرین مهمل گوید: در یک فرسخی شهر کرمانشاه در آنجا صورت سب و مردی که بر آن سوار است در سنگ مرتسم و منقور کرده اند. این سوار را خودی بر سر وزدهی در بر و زده را بقدری حقا خوب ساخته است که گویی زده واقعی و متحرک است، سوار پرویز را صب شیدر میباشد و در روی زمین نظیر و مانند این صورت یافت نمیشود و در طاقی که این صورت هست، صورتهای دیگر از مردان و زنان و پادشاه و سوار، بسیار هست و پرویز صورت پرویز شخصی است که کلاه دروغ و ملی، کمر بندی بسته است و بیلی در دست دارد، گویی زمین را خنر میکند و چنان مینماید که آب از زیر پایش جاری است. احمد بن محمد همدانی گوید از عجایب کرمانشاه که در حداد عجایب دنیا معدود است، صورت شیدر است که در قریه خانی مرتسم شده و در رسم آن غلطی بن معنار معروف بوده که بنای خود را در کوفه ساخته و سب رسم کردن صورت این اسب در این قریه این است که: شیدر اسبی بود پسر و قوی چنانکه و با تعلیم تر و زیر کفر از جمیع اسبهای دنیا و آرا پادشاهان برای خسرو پرویز، رسم هدیه فرستاده بود، بجهت اینکه روزی ترین اسبها بود و صفات خوب داشت و مامانی که در زیر زمین بود، بول نمیکرد و سر گیتی نمیدانست و شش و حب دوره سم از بود. خسی و نهاریت میل و تشنگی را یابن اسب داشت. وقتی شیدر را مغوس شد و قاشوشی او شد یافت، خسرو خبردار شده گفت اگر شیدر ببرد، هر کس خیر هر گاه او را بین دهد، خدا او را خواهد کشت. اتفاقاً شیدر مرد و امیر آخورد او بمیان شد و نمیدانست چگونه این خیر را بفسرود دهد که مورت هلاکت خود او نگردد، تدبیری که همیشه این بود که نزد پهلید، مغرب خسرو آمده صورت حال را باز گفت. (مقصود باز پادشاه است). پهلید

جامای صنعت بالا میرفتند که در غوه هیچکس و هیچ جوانی نبود، بسیار مایه تعجب بود هنگامی آمد عکس طاقها و عمارات را بر داشت. اما بارگاه ها که مردم درین سنگها نوشته اند، جای سالم باقی نگذاشته است. بعد از این طاق و ایوان طاق دیگری است که چونک نمثال دوفر حجاری شده است، اما نه بخوبی و در وقت طاق اول بگویند صورت شاپور و پسر دوست، خطوط پهلوی هم نوشته شده بود ترجمه آن پیش عباد الدوله ملاحظه شد، اینجا نقل میشود: اینکه صورتش اینچاست، بهترین پرستاران دین مرتسم است، شاه شاهان، شاپور اصل پادشاه ایران و عراق عرب است، خدای خدا یان پسر پرستاران مذنب مرتسم، بهترین پادشاهان مرتسم یان از این شاخ آسمانی منتشر شدند خدایان و پادشاهان فارسی. (ترجمه لوح دیگر). صاحب این صورت بهترین پرستاران مذنب مرتسم است، و او اوزر سی شاه پادشاه ایران و عراق عرب اصل آسمانی و بهترین جدا و از طایفه مرتسمه شاه شاهان بوده و مرتسم است. از این ایوان که میگردد، در روی سنگی در کس کوه سه صورت نقش شده، یکی روزشت است، دیگر شاپور و درسی، یک نفر دیگر هم در زیر پای شاپور و درسی افتاده است لنگ کرده اند، دوزر زردشت طوق نور و خطوط شعاعی نقش شده است، بطوریکه حالا در صور الیه علیه السلام رسم است کشیده میشود، بعد از این طاقها و اشکال، عباد الدوله موضوعات ساخته، در روی آن ایوان و عمارت عالی بنا کرده است. در اینجا اشکال یز بسیار است، یک تنگه خورده آورده بودند، دوزر ستون از در خاک برون آورده در کنار دریاچه گذاشته بودند خوب حجاری شده و بی عیب مانده است، یک ورت محسه هم بهشتیهای قدیم از زیر خاک برون آمده، اما صورت و سبلی آن درست معلوم نیست، هیچکس و اندام آدمی است پرویز، گفته اند از اعتقادی باین سنگ دارند در نزد و ب و ب و ب و سایر امراض، نفوذ و کشش و سایر مدورات برای این سنگ میآورد و غالباً محروم میروند. بالطبع مردمان ابله و احمقند. خلاصه امروز هم گسل مردم، خنثا نبود از سنگ مهره و بشره خوب نیست، قدری در مرتبه قوای عمارت خوابیده، عهد انك، معر انك، حکیمبانی طولوران، مرزا عیخان، مهدیقلیان، معصومی خان، و غیره بودند، مصر پادشاه مراجعت کردیم، مراب قریه بسطام که در میان عوام طاق پستان مشهور است، در اوایل بهار، متجولان از یک صد سنگ آب دارد، رفته رفته کم میشود، در تابستان بیش از هفت هشت سنگ باقی نماند و این

لباس رسمی ملکه انگلیس و فرانسه، مشابهت دارد. رشت بلندی در دوش شیرین است بطا آن پوستی است که در سنگ معلوم نیست چه پوست است، لباسی بر نخ لباس هندی و افغانی و از منی و رنگی است. در سمت راست طاق، شکار سرگه خسرو است که در مرداب و نیز در بازوی و کمری صید میکند، شکارشان از خوک و سرقابی و ماهی مرکب، ایهان دوش و حله حارب در زور قها نشسته اند، از نیزارها خوک میدوانند، خسرو با تیر میزند مطربان و مفتیان که بعضی زن هستند، آلات ضرب، بخصوص جنگ در دست دارند، فیهای زیاد حجاری شده است، که بعضی هر که میرانند و بعضی شکارها را حمل میکنند این اشکال یا آنکه کوچک است و ریزه کاری شده است حنان خوب نقش شده است و قیلهها و خوکها را طوری خوب حجاری کرده اند که عقل را حیران میکند، بالای این صحنه آقامتی خواجه باقی محمد علی میرزای مرحوم که از طوالتش گیلان بوده، زحمت کشیده، صورت مرحوم شاهزاده را نشسته، و حشمة الدوله بر سرش و پسر دیگر کوچکش را، داده است حجاری نموده، خود آغلقی را هم، با هشت مکرده ایستاده، در جلو شاهزاده نقش کرده اند، طوری بدو بیقاعده کواغافا مهوخ است و طاق را ضایع کرده است و یکسکه بدجاری شده، روی اشکال را رنگ آمیزی کرده اند، الحقیقه بضیع طاق شده است. مقابل این شکارگاه خوب است صحنه سمت دست راست طاق، شکار سرگه مران نقش شده است، اینجا پادشاه سواره ایستاده، حریر رنگی بالای سرش نگاه داشته اند، سایر مردم شکار میکنند و مران میدوانند، اینجا هر که چپها، سوار اسب و شتر هستند، کشته های مران را بستر جل کرده اند، بعضی از اشکال اینطور مامان است، که از ابتدای انقضای مامان است اطراف این اشکال، اسلیمی و گل و موه است بطرز خیلی خوب و درست نقش شده است، به جومر در حوض ایوان که خیلی خوب معینت کرده اند، روی طاق اطراف برون دو ملائکه نقش شده است، یکی شکسته و احاده است، دیگری بی عیب باقی است، در وسط عودنك، قطعه وسط قوس طاق طاق رویالا که گویا در آن عصر خان درونی بوده است، از سنگ برون آورده اند بسیار مختار حجاری شده است، در خارج طاق پادشاه از سنگ ساخته اند که از کوه سلاخی طاق مرود، یکی از آن نه مالا را رمن حانی از اشکال نیست، چند نفر کوه رو که شب در بسون رفته بودند آتش میکردند اینجا آمده، از سنگهای صاف و

طاق بستان بوده زیرا ممکن است جایی که باغات بسیار دارد آنجا را باستان یا بستان گویند و اطلاق هر دو لفظ صحیح است. با اینکه باستان از فرط استعمال بستان شده باشد. و در آنوقت هم طاق بستان و هم طاق باستان میگویند. عقیده بعضی از مورخین فرنگی این است که طاق بستان را سمیرامیس ملکه بابل تقریباً در سده هزار و هشتصد و نود قبل از میلاد بنا کرده. در اینکه سمیرامیس در مابین بابل و همدان بنی باغ و عمارتی کرده. حرقی نیست تردیدی که هست این است که آیا آن بنا در طاق بستان شده یا در بستان. و اما اهم از (مرآت البالدان). و هیچده هزار اسب بر آخور خودش و در دهان خاصگان چون شیدو آتش بکرانشاهان صفت او بر نقش کرده است. نزدیک دهی که آنرا بسطام خوانند. و بسطام گنهم بود خال خسرو. (مجله التواریخ و القصص ص ۲۹). گنهم را « بسطام » و « وسطام » هم

از همراه دین معنی گفته است
کاز شیدو آن بیستم لما
خلق الوجوه نه یاز طفران
وکن الهام کسری و شیر
بن مع الشیخ موبد الموبدان
من خلوق قد ضلوا هم جریما
اصحوا لی مظارف الازجوان .
مؤلف گویند (مرحوم محمد حسن خان) اسکندر در سده بیست و شش قبل از میلاد که از فتوحات ایران مراجعت کرد و بپای میرفت و آن سفر آخر او بود که در بابل در گذشت. از کرمانشاهان عبور کرد و آنوقت این شهر موسوم به باستان بود. دود مورخ میبایی مینویسد. باستان ناحیه ایست که مزاور است مسکن ربه. النوهها باشد. اشجار بسیار و قوا که فراوان دارد. از هر نوع محصول طبیعی در آنجا یافت میشود و برای زنده گانی بهترین جاها است بنابر این میتوان گفت. طاق بستان

گفت. من چهارم این کار را خواهم آندیشید و کتیبه خسرو و پهلوانان را نیز ملاحظه کرد. و در چندین مقامات اصلی که اشعار بر گشته شیدو بنکرده. انشاد و تعنی کرد. خسرو گفت. وای بر تو. شیدو بر مرد پهلای بی درنگه گفت اول کسی که مرگه شیدو را اظهار کرده. پادشاه است. خسرو با وجود تأبانی که بر مرگه اسب داشت حسن تدبیر پهلای را پسندید و بر لطف و محبتی که بکار برد و موجب خلاصی خویش و دیگران از هلاکت شد تحسین کرد. وای از روی دانه این خاله بسیار جزع و فاه کرد و فرمان داد قتلوس صورت او را مرسم کرد و چنان قتلوس صورت اسب و انگاشت و در تقدیم خدمت ابتدای و مهارت بکار برد. که صورت شیدو به بهترین وضعی و کاملترین سبکی جسم یافت چنانکه گوئی حیثاً خود شیدو است آنگاه خسرو بسطی که تمثال شیدو ترسیم شده بود رفت و بر چهره او نگرست و مدنی گرست و شرحی در موقوفه و خانه و مال کلهر کس و انتقال از این دهر از روی اعتبار ابرار کرد بالجمله احمد بن محمد گوید. ملاحظه اینصورت فراوان است و کسی اینصورت را مشاهده نمیکند مگر اینکه تعجب بسیار روی دست مینهند گویند از یکی از فقهاء مشرله شنیدم که میگفت اگر کسی از آخر بلاد فرغانه و اقصى بلاد سوس برای تماشای این صورت مسافرت کند و بدین محل بیاید بر او ملامتی نیست و حجتان است که آن معتزلی گفته. اگر این صورت صورت آدمی است پس این تصور رتبه در صف داشته که احدی در روی زمین این رتبه را نداشته و چنان سنگ اودا مسخر بوده که هر لونی را میجوایسته است بنمایه واضح و آشکار نموده و چیزی که بنظر میآید این است که. الوان را باستعمال آهوه و بعضی فتون ظاهر کرده بهر حال قتلوس در نزدیکی صورت خسرو و شیدو صورت شهرین کبیرک خسرو را بزرگم کرده و صورت خود را هم سواره ساخته است که نام او یاقی باشد. پوهیران کردی اشاره بدین معنی کرده گویند. و هم غمرا شیدو فی الصخره
در آیه یروز کابدر طابع
صیه بها البلك والوفد عکف
بخان به غیر من الامن ساحط
لا حظه شعبین و اللحق فانی
و تسلط و کف حسنهما الا شامع
بدوم علی کر الیدین شعصه
و بالقی قویم الجسم واللون ناصع
نکی از ملوک طاق بستان رسید و در آن جائزول کرد و پس از نوشیدن جامهای می و امیر در غش و تگلارها بشتگت آمد و فرمان داد عفران و سایر معایات بر مثال های خسرو و شهرین و سیدز مالیده. یکی



طاق بستان. طاق کوچک و بزرگ



سده طاق بستان بعد از تعمیر

|| طاف آوردن . بر تافتن . بر خود هواد کردن . تاپ آوردن . میادی ضعیف را ماهی قوی بدام انداختاد . طاف حلقاو ایاورد . (گلستان) . یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت طاف طاف آن نیاورد . (گلستان) . طاف چور زیانها نیاورد . (گلستان) .

شوقست در جدائی و ذوقست در نظر هم ذوق به که طاف شوق نیاوریم . سعدی .

هر که بغوشش رود ده نبرد بسوی او ینش ما نیاورد طاف حسن روی او . سعدی .

|| طاف بردن . صبر و شکب کسی از دست رفتن . تابو توان نداشتن .

دلش طاف نبرد از عشق دلدار یمیده هوش گشت و شد نگوندار . نظامی . روی گشاده ای صدم طاف خلق میری چون پس برده مبروی پرده خلق میدری . سعدی .

جمل جهاد عشقت اگر طاف بری ورته که بار نازنین بردن بجور پادشا ماند . سعدی .

دوش مرغی بصبح میتابد عقل و صرم یرد طاف و هوش . سعدی . | طاف داشتن یا نداشتن . توانائی داشتن یا نداشتن . تاب و تحمل داشتن یا نداشتن . چندان رنج دیده که جز سنگ خاره بشن آن طاف ندارد . (بیهقی) . بوسهل دوزی بر خشم خود طاف نداشت . (بیهقی چاپ - مرحوم ادیب ص ۱۸۱) . پیش طاف سخن نپندارم و بجان دادن مشغولم . (بیهقی چاپ - مرحوم ادیب ص ۲۶۲) . بکفندی گفت ، که طاف این توانست را ندارد . بیهقی همان چاپ ص ۱۸۱ . سالی طاف حرکت نداشت . (کلیله و دمنه) .

شها ملوک جهان طاف تو کی دارند شغال ماده حکما رود شیر از دارد . محمود سعد . ریاریچی رساند که طاف آن ندارم نگین انگشتری پندیدان بر کشم و زهر برمکم . (تاریخ بیهقی) .

چگونه کشم باز هجرت بکوهی که من طاف بر گه کلفی ندارم . عطار . مگو آنچه طاف نداری شود که جو کشته گندم صوامی درود . سعدی . بگسنی بانگ بیرون چرا رفتی کجا داری تو با او طاف گسنی . خاقانی .

من طاف شکب ندارم و روی خوب سعدی مجروحش اقرار میکند . سعدی . در آن آتش نداری طاف سوز . سعدی . نه دسرسی بیار دارم به طاف انتظار دارم . سعدی .

لا آنکه که یردم پاندینه راه درین طاف پیروزه کردم نگاه . (نظامی) .

طاف - [ق] [ا] قاب . توان . (صاح الفرس) . توانائی . (منتهی الارب) . (دینجی) . (ترجمان علامه جرجانی ص ۱۶۶) . تبو . تاو . توش . بایاب . (حاشیه فرهنگ احمدی خطی) . آقای خجوانی) . وجده (ترجمان القرآن) . توسع . ووسع . روسع . (منتهی الارب) . تبدد . (منتهی الارب) . بددة . بددة . (منتهی الارب) . قوت . بای . قدرت . ذرع . (منتهی الارب) . قوت . تحمل . نیروی تحمل نبی ورنجی . استطاعت . شکب . امکان . قدرت در کار . مل . مثال . مالی به قبل . ای طاف . (منتهی الارب) . فرمانبرداریم آنچه طاف ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش . (بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۶۹) . راهها تنگ است که آنکند که رکاب عالی برتر غرامد هر مرادی که هست گفته آید تا طاف و طاف پیش ببرند . (بیهقی ص ۱۶۲) . گفتند (حسری و پسرش) فرمانبرداریم . اما مهلتی و خطبائی اوردانی دارد که دانه . (خواجہ احد) ما را طاف ده یک آن باشد . (بیهقی ص ۱۶۰) .

مرا با ملک طاف جنگ نیست ولیکن بصلحت هم آهنگ نیست . (آدمزین قطب الدین محمد) . بوسهل دوزی بر خشم خود طاف نداشت . (بیهقی ص ۱۸۱) . خواجه بزرگ دینی زرگ بیرون طاف بر خوش بنده . (بیهقی ص ۳۶۹) . طاف بتعامه دوزم بست تا یشم را شاه من بر من ازین تنجاو بفکن آه را . اسرار التوحید .

گریست طافتم که تن خویش را بر کاودان شیو سلیمان کنم . ناصر خسرو . بقدر طاف برداشتی . (کلیله و دمنه) . ممکن خویش مار بر من که نیست ترا طاف زهر مار علی . ناصر خسرو . گرد مل مکرد که غم او از طاف و تحمل برونست . ناصر خسرو . طافی کو که بر منتر جان برسم باوان مودم وجود کو سلیمان برسم . طافی . بحسب طاف خود طوفدار مدح بواو چرا دقایق حاکمان بپادم طاف . خاقانی .

دردمن از غم که راهی بود طاف و طاف آهی نبود . نظامی . من اندر خود می رانم که روی از دست بردارم بدار ای صواحه دس از من که طاف در دست و پایام . سعدی .

ضبط کرده اند و همه یک نام است و طاف و ستام . و ستان در کرمانشاهان که طاف بستان خوانند و شهر بسطام بمرحده خراسان بوی منسوب است . (حاشیه جمل) . انوار بخت و القصص ص ۷۲) .

گستهم را بری بسطام نویسنده و شهر بسطام و طاف . و ستان منسوب بخواست و من سکه این گستهم یا بسطام را دیده ام که (گستهم - گستهم - گستهم - گستام) خوانده میشود . (حاشیه جمل التواریخ و القصص ص ۹۷) . و مرحوم بهار ذیل کتیبه بیستون آورد ، بیستون در اصل بستان است است و تازیان غالباً آنرا «رهبستون» خوانده اند و با قوت گویند بیستون فریده است بین همدان و حلوان و اسم او «سایستان» است و از شرحی که در باب غار شبر داده است معلوم میشود که مرادش «طاق و ستان» میباشد . . . (سبک شناسی ج ۱ حاشیه ص ۳۱) . و در صفحه ۴۳ همان جلد آورد .

کتیبه کوچک بعلوی ساسانی ارشایور دوم در طاق کوچک طاق و ستان کشته شده است . و دجوع بکلمه «پرویز» در حرف بی هین لغت نامه از ص ۲۸۵ تا ص ۲۸۷ و همان کلمه از صفحه ۲۸۸ تا صفحه ۲۸۹ و فهرست تاریخ ایران در زمان ساسانیان و صفحه ۶۴ فرهنگ ایران باستان و صفحات ۲۹۰ - ۴۰۸ ج ۱ یثها و صفحات ۲۳ - ۲۱۳ - ۲۲۶ - ۴۷۴ - ۲۷۵ - ۲۸۱ جغرافیه غرب ایران و تاریخ صنایع ایران شود .

طاق بستن . [ت] [ب] (من مرکب) ایجاد طاق . ساختن طاق . || خوازه بستن . طاق بصرت بستن . طاق بندی . و رجوع به طاق بندی شود .

طاق بی شبیه . [ق] [ت] [ب] (راج) در کبه طاقیست مشهور .

کبه روی جوانی که مراد نظر است حلوه طاق بی شبیه کند ابرویش . حسن ثانی . (آندراج) . **طاق بندی** . [ت] (حاصل من مرکب) قشی که صورت طاق در دیواره سازند . رای خوشنمایی . هر درزی قبل یکسو شده .

همه طاق بندی ابرو شده . (زلالی - بنقل از آندراج) . **طاق بهار** . [ق] [ت] (یا مرکب) قوس فرج .

طاق بل . [ق] [ت] (یا مرکب) حشمتی در طریق عشق بازی از کسی کم نیست

موج سیلاب غم به طاق بل زده (محمد قلی سلیم - از آندراج) . **طاق پیرونده** . [ت] [ز] (یا مرکب) کتبه از آسمان .

آن گوی که طاق داری
گندم قبری بخانه چون جوکاری - سعدی
ووا باشد از پوستینم در نه
که طاق نساجم که مغرم بر نه - سعدی
غم ز راه خورم باقزاق یا کشم
بظافتی که ندارم کدام بار کشم - سعدی
تا کی ای جان اثر وصل تو نتوان دیدن
که نداد دل من طاق هجران دیدن - سعدی

دگر ده گر نداری طاق نیش
مکن انگشت در سوراخ کردم - سعدی
|| طاق طاق شدن کسی را، تاب و توان
او پنهانیت رسیدن - تحمل از دست دادن -
امتن: طاق مهمل نداشت خانه سپهرمان
گذاشت - طاق دهن نداد روی پنهان
میکند - (جامع التمثیل) || طاق رسیدن و
طاق رسیدن - طاق کسی طاق شدن -
پیشاب و شکب شدن و رجوع به طاق شدن
و طاق طاق شدن شود - زید را طاق پرسید
از جود بنی امیه و خروج کرد - (یهی جاپ -
مرحوم ادیب ص ۱۹۲) - چون طاق
رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف
پیار استند - (ترجمه یبسی ص ۴۶) - لشکر
تاش در مدت مقام نیشابور از تنگی علوفه
و نایافت قوت و تعدد اسباب همیشه طاق
رسیده بودند - (ترجمه یبسی ص ۹۵) -
|| طاق ماندن - صبر و توان ماندن - شکب
و تاب از دست رفتن -

و شقایق و میوئی از حد گذشت مارا
گر نوشکیب داری طاق نماند مارا -

سعدی -

|| باطاعت - مانده و توان - با صبر - صبور -
شکیبایی - ای گاه سکاری باطاعت و مانوش -
ناصر خسرو -

|| باطاعت - بینا و توان - بی صبر و شکب
کنون خوشی می جلت که گشتی سست و باطاعت
ترا در دم پیرانی فساد آید و لایه -
کدامی -

در طاعت بی طاق و بی نوش جرانی
ای گاه سکاری باطاعت و مانوش - ناصر خسرو -
|| باطاعت - بی صبری - ناشکیبایی - بی تاب
و توان شدن - بر از بی طاق شکایت پیش
پدر برد - سعدی -

جو مسکن و باطاعتی دید و پیش
بدو داد یک بیه از زاد خویش - سعدی -

طاق زد - [ت ز] (ص) که طاق و
شکب برد - که تاب و توان برداد -

طاق شکن - [ت شک] (ص) صفت
طاق برد که تاب و توان بشکند و برداید
و رجوع به طاق فرسا و طاق زد شود -

طاق فرسا - [ت فر] (س) که تاب
توان از دست برد - طاق زد - و رجوع
به طاق فرسا شود -

طاق تاجکی - [ت ج] (رامر کب) در
کتاب التلخیص آمده است و در شهری خادم
و ابوالقاسم عبود و ابوالقاسم شوا و قهرهم
که امیر قیصرشان (۱) طاق تاجکی و آویخت
دهه رافضی بودند - (التلخیص ص ۸۵) و
در صفحه (۸۹) همان کتاب آمده است و
امیر قیصر فرمود تا بتدارک آن انبان فروش
خلجی که قصداً ابوالقاسم عبود کرده بود
از طاق تاجکی (۲) در آوریدند -

طاقچه - [ت ج] (را) معنی طاق -
(آندراج) طاق خورد - طاقی زیر زرف -
قسمتهای کوچک فرو رفته در دیوار اطاق
و جو آن که برای نهان اشیاء و اسباب خانه
سازند - جامی برای نهان مایحتاج فرودتر
از زرف بر دیوار - زرف کوفه - جامی در
کمر دیوار اطاق که چیزها در آن نهند -
جامی آورد و دیگر چیزها که در اطراف
اطاقها میسازند - و مجازاً بر علم امروز
اطاق شده است -

از طاقچه دو نرگس مست

بر سفت سمن عقیق می بست - نظامی -

طاقچه قدر از طاق سیهر بلند

بلطفه یوم از باغ بهشت برین -

سلمان ساوجی -

صفحه قدر ترا طاقچه طاق فک

گلشن یوم ترا باقیه خند برین -

سلمان ساوجی -

|| دلی طاقچه ندارد که در از خوشتر سکه

تواند داشت - که هر چه در دل دارد گوید -

طاقچه پوش - [ت ج] (س) (مر کب)

چانه که کف طاقچه بدان میوشیدند و

ایمان و توانگران طاقچه پوش عروس را

از زو خائس میکردند -

طاقچه جق - [ت ج] (را) ده از

دهستان آتشی بیگ بخش سراسر سکه

شهرستان بریز - ۴۰ هزار گزی پاشخ

سراسر سکه - ۲۵ هزار گزی سطل آهن

میانه - مراغه - حکوهستانی - منبدل - سکه

۴۸۶ - شیعه - ترکی - آب از چشمه و رود -

محصول غلات و حبوبات - شغل زراعت و

گلهداری راه مالرو - (فرهنگ جغرافیائی -

ج ۴ ص ۳۲۲) -

طاقچه داش - [ت ج] (را) ده از دهستان

ازشقی بخش مرکزی شهرستان مشکین شهر -

۵۰ هزار گزی شمال مشکین شهر - ۵۰ هزار

گزی شوسف گرمی اردبیل - کوهستانی -

منبدل - سکه - ۸۲ - شیعه - ترکی - آب

از چشمه - محصول غلات حبوبات - شغل

زراعت و گلهداری راه مالرو - (فرهنگ

جغرافیائی ایران ج ۴ ص ۳۳۲)

طاق خان - (را) یکی از بناهای مسلمانان

محمدالله مسعودی قبل شعبه اول سلفریان

آرد - بر و آشی اصل ایشان از نسل سلف

است و او از تخم طاق خان پسر انصوری خان
بود - (تاریخ گزیده ص ۵۰۳) -

طاق خورشیده - [ت خ] (ت) (ر)

مر کب) عذاری - از فرهنگ سکندر نامه -

(آندراج) -

طاق خضر - [ت خ] (را) (مر کب)

معنی طاق از یهودی است که آسمان باشد -

(برهان) آسمان -

کیفیت سبز آسمان دارد اویم پسران

خون شب است این به گمان بر طاق خضر اویمت -

خاقانی -

طاقدار - (س) (مر کب) - ایوان دار و مجازاً

نگهبان و محافظ -

دین را که بود تو طاق داری

زین گونه چهار طاقداری - نظامی -

طاقدانه - [ت] (را) (مر کب) (ت) (ذخیره)

خواهش می -

طاق دریا شکوه - [ت در] (س) (را)

مر کب) کنایه از آسمان -

بر آتم که این طاق دریا شکوه

معلق چو دودست بر اوج کوه - نظامی -

طاقدیس - (را) (مر کب) معنی طاق مانند

چندیس مانند را گویند - (برهان) - در سوغ

به دیوان رود کی طبع آقای نفیسی صفحه

(۱۹۱۰) شود - || صفه حضرت سلیمان -

(برهان) - || تیزی بیش عبارت - (برهان) -

|| ایوان بادشاهان - (برهان) -

دست بهشت صدراو دست قدر بهشتش

گنبد طاقدیس را بسته بطنان بها کری -

خاقانی -

در خطبه شاه کیوان خوانیش کر بحوثی

در بهو طاقدیس کیهان نازد بینی خاقانی -

طاقدیس - [ت] (را) (تحت خسرو

بروز را که از قریبون یوی رسیده بود

طاقدیس میگفتند - کویته جمیع حالات خلکی

و انجومی در آن ظاهر میشد و آن سبطه

بوده و در هر طقه سعی از لاک دولت او

حاجا قرار میگرفته اند و خسرو و وزیر بر آن

بخت محفلات و تصرفات کرد بود - (برهان) -

فلو آن تحت یکصد و هفتاد ذراع و عرض

آن یکصد و بیست ذراع و سکتل حواله

بود - (غیبات المملکت) و در حاضریه حیات جدید

برهان که باهضم آقای دگر معین منتشر

شده آمده است - هر سطل رساله جمعی

در باب تحت طاقدیس نوشته اشاره بقول

مورخ بیزانسی کنونوس (۳) کرده که اواز

سکی از کتب متوفان (بسمه دوم قرن هفتم م) -

روایت کرده است - کنونوس گوید هر قل

قصر پس از انبازام خسرو و وزیر در سال

۶۲۴ وارد کاخ گنیز شد و دست خسرو را

دست که هانی مهیب داشت و تنور و روبر

راهم مشاهده کرد که بر بالای کاخ بر تختی

قرار گرفته بود - این تحت مکرر بردگی

طاق کسری

که این جانب در کتاب خود موسوم به «دولت ساسانی» (صفحه ۱۰۲) اشارتی بآن کرده‌ام و روایتی در هیپولیت از مأخذ های قدیم پیدا نکرده است. تا سال ۱۸۸۸ اما و تالار بزرگه مرگری برپا بود، اما در آن سال جناح شمالی خراب شد و اکنون جناح جنوبی نیز در شرف انهدام است. در وسط این جزایران دهانه طاق بزرگه یعنی شکلی نمایان است که محل آن تا آخر بنا پیش میرفته است. این تالار که ۲۵-۲۴ متر پهنا ۴۳/۲۲ متر درازا دارد یازده شاهنشاه بوده است در پشت هر یک از جناحین نمای همارت پنج تالار کوتاه تر که طاق نهانه‌ای در بالای آن دیده میشود موجود بوده و از بیرون بوسیله دیوار بتنی بسته میشود است. در عقب دیواری که حد غربی هزارتست ظاهراً تالار مربعی در وسط بوده که دنباله تالار بازشده میشود و دو طاق کوچکتر در طرفین آن وجود داشت است. در حفریهای جدید که آلمانیها کرده اند چند قطعه سرامیک صابونی از عهد ساسانیان بدست آمده است.

طاق کسری که مقر عادی شاهنشاه بود نه از حیث جزئیات و نه از لحاظ کلیات و جاهتی نداشت. لکن نظارکان از عظمت و شکوه ظاهری و ضخامت اضلاع آن بحیرت و رعب دچار میشدند. این خردا به گوید، کاخ کسری در مدائن از همه بناهایی که با کعبه و آجر ساخته شده بهتر و زیباتر است و بینی چند از غنیمت بعثی را که در وصف این ایوان مرده مثل میکند:

«ایوان از شکفتی بنا پنداری شکافی است در پهنوی گوهی، کسویی رفیع است که که گره عایش بر قل رضوی و قدس مشرف است کسی نماد که آدمی آت را بر ای آواکگاه چنان ساخته است، یاجن برای آدمی کرده است»

باز گاه باشکوه شاهنشاه درین قصر بود و از این جا امور کشور را تسببت میداد. (ایران در زمان ساسانیان ترجمه آقای باسی) مؤلف مرآة البلدان ناصری گوید: «بزم بعضی خدین از سلاطین این قصر را ساخته و بنامهم رها نمیدادند. بعضی حق ایران کسری نه و بزرگترین بنا نیست از این عالم، من خود از آن دیدم» و چیزی که از او باقی است طاق ایوان است و س. بنای آن با آجرهای طولانیست که طول آجرها يك ذرع و عرض آن کمتر از يك ذراع است. حوزة من حسن گوید در کتابی که این مقطع او را نقل کرده است خواشام که ایوان مدانی از بناهای شاور بن اودشیر است اکنون موبد موبدان اشرو هست و میگفت این مقطع خطا کرده و اینطور نیست بلکه بنایی که از شاور بن اودشیر بوده و جعفر منصور خراب کرده و اینکه باقی مانده از خسرو پرویز است.

اضافی) کتاب از تطلب و متبوعه شکری است. (برهان).

طاق طاق (را مر کب) . صدای زدن شمشیر و جز آن.

که طاق طاق گردنها زدن

طاق طاق جامه کوبان منهن . مولوی.

طاق طارم . [رق] (ترکیب اضافی)

یعنی طاق الحضر است که کنایه از آسمان باشد. (برهان). (انجمن آرای ناصری) و دستگیر است خیز و باز شکاف

مفت ایوان و طاق طارم را . خاقانی.

طاق گردن . [رق] (ترجمان القرآن).

طاق فیروزه . [رق] (ترکیب اضافی)

طاق فیروزه رنگ . [رق] (ترکیب اضافی)

یعنی آسمان است. (برهان). و رجوع به مجموعه مترادفات ص ۱۰ شود.

طاقک . [ق] (رجوع به طاقک شود).

طاق کجلی . [ق] (ترکیب اضافی)

اضافی) یعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان باشد. (برهان). (انجمن آرای ناصری). و رجوع به مجموعه مترادفات ص ۱۰ شود.

طاق کسری . [ق] (را مر کب) (راخ)

مشهورترین بنایی که دادشاهان ساسانی ساخته اند قصر است که ایرانیان طاق کسری یا ایوان کسری می نامند و هنوز ویرانه آن در محله آسائیر موجب حیرت میانهان است. ساختمان این بار را در داستانها بخسرو اول نسبت داده اند بقیده آقای

هراسمند از بنای این عهد منسوب اول است اما مسیو دو بردوایات متناوبه را تأیید کرده است و گویند طاق کسری بارگاهی است که خسرو اول بنا نهاد. مجموع خرابیهای این کاخ و متعلقات آن مداحی برض و طول ۴۰۰ × ۲۰۰ متر را پوشانیده است و درین

مساحت آثار چند بنا دیده میشود، علاوه بر طاق کسری عمارت نیست در فاصله ۱۰۰ متر در مشرق طاق و تلی که معروف بحرم کسری است در سمت جنوب طاق و در

حاشا شمال ویرانه‌هایی است که در زیر گرسنهان حدیثینان شده، طاق کسری تنها قسمتی است از کل عمارت که اثره از توحهی

از آن باقی است. نمای این بنا که مسو به

بخرق است و ۲۸-۲۹ متر ارتفاع دارد، دیواری بوده است بی درجه لیکن طاقهای

بسیار و سوله‌های بر خسته و طاقهای کوچک مربع بجهار طبقه و دیواری ده بزی و

دست است عصر آنرا باید در بلاد شرقی که هنوز یونانی در آن راه یافته خاصه در بلاد

حسجو کرد، نمای عمارت شاید از سازه روح منقش با سنگهای مربع یا چنانکه بعضی از نویسندگان چیده ادعا کرده اند از صفحات

سین زراندود و سیم بود و وسیله بود است اما آقای هراندود راجع باین قسمت اخیر

مانند آسمان شباهت داشت و در گرداگرد آن خورشید و ماه و ستارگان نمودار نموده

که کافران آنها را می پرستیدند و تدویر رسولان شاه نیز در گرد آن بود که هر یک

همایی در دست داشت. در این گنبد پفرمان دشمن خدا (یعنی خسرو) آتانی تعبیه کرده

بودند که قطراتی چون یاران فرو میرفت و آوایی دعدا آنا بگوش میرسیدند...

(کریستین . مسلمان ص ۴۶۶ پیوسته) و تختی که خوانی و طاق کسری

که بنهاد پرویز در اسیر بر سر

یاد بر سر تخت شاه از دیر

در ایوان هر آن کسی که بد تیروز بر

بهم در زدند آن سزاوار تخت

بهنگام آن شاه پرویز بخت

و را در گرد آمد ز روم و زمین

ز مکران و بغداد و ایران زمین

هزار و صد و بیست اسام بود

که کردار این تختشان یاد بود...

بهرمود تا بکرمان دم زدند

بنو سائ تا کار بر هم زدند...

برش بود بالانش صد شاه رش

چو هفتاد رش بر نمی از برش...

بروش ز درین صد و حل هزار

ز پیروزه بر ذو کرده نگار

همه قرة غیام بد میخ و بش

یکی ز آن بمقال بد شست و شش...

شاهنامه بروخیم ج ۹ ص ۲۸۷۷ پیوسته.

بگردا گرد تخت طاق کسری

زبان مادشاهان خاک لبش . افغانی.

با درفش کاویان و طاق کسری (طاق کسری)

ز رشت افشار و شاهانه کسری

(حاشیه فرهنگ اسدی آقای فصیحی نقل از روی کی با ضبط طاق کسری و رجوع بکتاب پرویز در حرف (ب) از سطر ۲۴ صفحه ۲۸۸ تا سطر ۳۵ از سطر ۲ همان صفحه شود.

طاق کسری آینه کون . [ق] (را مر کب)

مر کب) کنایه از آسمان

همین سگانه این طاق کسری آینه کون

که جفت ساز جلال نویز تر سازد.

محرر یلقانی.

طاق کسری . (۱) نام نوابیست از سیاحین

یاد.

طاق زدن . [ق] (را مر کب) طاق

ساختن . ساختن بنای طاق را . شریف .

طاقستان . [ق] (را مر کب) زمین

طاقک (رجوع به طاقک شود) و عادی.

شتران سائده در طاقستان که بشوده گواه

میل نکند. (متهی الارب).

طاق صغی . [ق] (ترکیب اضافی)

رجوع بگردنه طاق سنگی شود.

طاق شکری . [ق] (ترکیب

اگر در آنجا که چون منصور خواست بقدم
 در بنا نهادند که ایوان را خراب
 کنند و مصالح آن را در طرف پشای بشمار
 کنند و در دیوارها خالها بزمین مشورت نموده
 خالها بسازند و منصور گفت این ایوان تو
 جهت نصیبی است که هنوز از بطنم در وجود
 تو باقی است و خالد عرض کرد چنین نیست
 که خلیفه بفرماید بلکه میخواهم که این
 بنا باقی باشد و عظمت آن دلالت کند
 بر کمال بزرگی آن دین و ملتی که پادشاهی
 اینچنین ایشیه عظمت را منقش کرده و
 برافراشته است. منصور احتشالی باین حرف
 فکرمه امر بدم آن نمود و همینکه مشغول
 خراب کردن شدند دیدند خارج خراب
 کردن آن از مصالحی که از او عاید میشود
 زیادتر است و خواستند دست از خراب
 کردن بردارند و خالد خلیفه عرض کرد
 حال که باین کار دست زده باید تا آخر
 خراب کنند و الا خواهند گفت بنایی
 که دیگری از ساختن آن عاجز نماند و
 با تمام رسانید خلیفه در کار هدم آن درماتند
 و حال آنکه خراب کردن از ساختن پراست
 آسانتر است و این تنگ در دودمان خلیفه
 خواهد ماند لهذا آنرا بشماره خراب
 کردند و پس بنا بر قول موبد موبدان
 ابو جعفر ایوان شاپور را خراب کرده
 و اما بقول بعضی دیگر گویند ابو جعفر
 بقرن ثانی خالد نیز اعتنا نکرد و دست از
 هدم ایوان کشید و ایوان مقول قول همین
 ایوان کسری است که بنایی است مؤلف
 گویند و مسعودی این را نسبت بهار و
 الرشید میدهد و بیگوید مکرر شنیده‌ام
 که کسری همینکه خواست ایوان را بسازد
 امر کرد خانه ها و زمینهای حول و حوش را
 خریدند و داخل عمارت نمودند و درهای
 هر محقر خانه قیمت گرانی دادند تا غایت
 رسید بخانه بسیار کوچکی که از پدری
 در جوار ایوان بود و خواستند این خانه را
 نیز خریداری کنند بپزدن از فروش آنرا با
 و امتناع کرد و گفت من همایگی پادشاه
 را بسالم نسپارم کسری را این حرف
 بسیار خوش آمد گفت او را و خانه او را
 بجان خود وا گذارید و ایوان را بسازید و
 عمارت بپزدن را نیز محکم ننهاد و حتی که
 من ایوان را دیدم که بسیار کوچک محکمی
 نزدیک او دیدم که اهل آن ناحیه آنرا قبة
 المجوز مینامیدند و میگفتند خانه همان
 مجوز معروف است از مشاهده و استماع این
 خبر تحجب کرده دانستم که قومی که بدین
 درجه رفیع و میراثی عدل را نسبت بر عیت
 خود مقول میداشتند چگونه مستاصل
 و منقرض شده اند و هیچ چیز این مشاعل
 منشی را متصفی نکرد مگر شرف آفتاب
 نبوت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم.

(این صاحب در ایوان گوید)
 یامن یثب بدهاق البتیان
 آنست صبح الدهر بالایوان
 کتب الیالی فی ذراها تسعراً
 ریاض الیالی و ایادی الحدائق
 این الطوائف والخطوب اذا شطت
 اودت بکل موثق الارکان
 ابو حنیفه یحتری قصید در ایوان گفته سندی
 از ابیات آن اینست
 حضرت رحلی الهموم فوجیه
 ست ذلی ایض السدائن فلیسی
 آنلی من الحفظ و آسمی
 لعل من آل ساسان درسی
 ذکر تنبیه المخطوب الثوالی
 ولقد نکر المخطوب وتنسی
 و هم خالفون فی طایف حال
 مشرق یسیر السیون و یحیی
 مغلق باب علی جیل الفریق
 الی دارتی خلاص و مکس
 محل لم تکن کاطلال مسعدی
 فی یقظ من البسایس ملیس
 و صاع لولا السعابة رمی
 ام رطله مسعاة هنس و عبس
 نقل الدهر ههمن عن الیحد
 حنی غدیر انشاء لبس
 فکان الجرم از من عدم الانس
 و احلامه قیة کرمی
 لوراء علمت ان الیالی
 جعلت فی تمانی بعد عرس
 وهو یبیک عن عذاب قوم
 لا یشب البیان فیهم بلیس
 فاذا ما رايت صورة انطا
 کبة ازحت بین روم و قرس
 در ایوان صورت کسری و انطاکیه و معاصره
 کردن کسری انطاکیه را مرتسم است و
 علاوه بر صورت معاصره صورت کسری را
 نقش کرده اند که بالهالی مکاره میکنند و این
 اشعار مشعر بر این مطالب است
 و انطا یا ماول والنهر
 و ان یزجی الصغوف تحت الدرفس
 فی اخضرار من اللباس طی اصفر
 یحلال فی مینة ووس
 و عراک المریان بین یدیه
 فی حقوت منهم و اغماض جرس
 من مشیح بهوی بامل رمع
 و ملیح من السنان بترس
 وقتی جلالت الدوله دینی بابوان سکری
 رفته و بظفت خود این دو بیت را در ایوان
 نوشته است
 یا ایها المقرور بال دنیا اختیار
 بیدار کسری فیه معتبر الوری
 هبت زمانا بالملوک و اصبح
 من بعد حادثة الزمان کمانری
 مؤلف گوید از زهرانی که در معاری نظم

و تر مورخین و فضیله عجم درین شده چنین
 مستفاد میگردد که عقیده ایشان این بوده
 که طاق کسری از بناهای انوشیروان عادل
 است چه در ساسانیان این پادشاه بوصف
 عمل و نیکو کاری تعلم است و ظهیر قاری می
 گوید
 جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
 خراب می نکند بازگاه کسری را
 خذانی شیرازی گوید
 هان ای در عبرت بین از دیده نظر کن هان
 ایوان مدائن را آئینه عبرت دان
 بکره زده دجله منزل پیدائی کن
 و زده دوم دجله برخاک مداین دان
 که که بریان اشک آواز ده ابوانرا
 تا بوی که بگوش دل پاسخ شوی ز ایوان
 دندان هر قسری پندی دهنت نوب
 یند سر دندان بشو زین دندان
 گوید که تو از خاک می ما خاک توایم اینک
 گلی دوسه بر مانه اشکی دوسه هم بفتان
 ما باز که دادیم این وقت ستم بر ما
 بر قسری مستکاران گوئی چه رود خندان
 دیگری گوید
 چه صعب گر بقرنها یابد
 هر بنارا که عدل بنیاد است
 گشت ویران مداین سبه
 طاق کسری هنوز آباد است
 نوآب والا معتقد الدوله و دجام جم نوشته
 اند ایوان کسری در شهر طیسفون که یکی
 از مداین سبه است در مقابل سلو شپ (سلوسی)
 که آن نیز از مداین سبه میباشد واقع
 و بعضی دیگر گویند ایوان در اسبایر که
 اعراب آنرا اسفایر گویند و در حرف
 الف و سین ذکر شده بود واقع است بهر حال
 بنای آن از خشت پیخته و درست شمال دجله
 در مسافت فرسخ دور از آن میباشد این قصر
 یکصد و هشتاد قدم طول و هشتاد قدم ارتفاع
 دارد و در وسط طاق معروف بنا شده
 و هشتاد و شش قدم دهانه آن و یکصد و چهل
 و هشت قدم طول و هشتاد و پنج قدم ارتفاع
 طاق بوده و قصر دیوارها که طاق روی
 آنها زده اند بیست و سه قدم است هشت
 طاقها مانند که در هر طرفی چهارشای از
 آن واقع شده و در اطراف ایوان ساخته اند
 بالای این درگاهها چهار طبقه بنجره است
 که بعضی از برای زینت جلو عمارت بنا شده
 و باصلاح بناهای این عصر آنها را سواد
 مینامند شاید که درین طاقچهها در آنوقت
 مجسمه های مرمر یا فلز میگذارده اند و سقف
 ایوان شکافی برداشته و جزای خرابی هم
 در جلو ایوان روی داده است و این سقف
 ایوان بنا بر احادیث سرفه و عقیده بزرگان
 دین بین آنرا است که در ولادت پادشاهان
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
 انظارین ظاهر شد شریف الدین ابو حنیفه
 محمد بن سعید مصری ابو صبری در قصیده

طاق کسری

منسوب بآنها گردیده و مدیانی بوده از غوط استعمال مدائن شده باشد. والله اعلم. طویف عربی که در حوالی سلوسی و طاق کسری متول دارند طایفه (شر) (منتج) (بنی لام) میباشند.

در تواریخ مسطور است که وقتی هرون الرشید پشاشای ایوان رفته بود. بکنار دجله از دو داشت روزی در چهار نشسته شش که دو نفر از حلقه خلوت او با هم صحبت میکردند و یکی از آنها بادیگری میگفت هیچ میدانی که این ایوان را چرا اینطور بنا نموده اند شخصی که اینها را ساخته خیال داشت از غوط غرور و خیلا با آسمان صعود نماید هرون از استماع این حدیث بسیار متغیر شده حکم نمود بگرفتار این کلام مد نازیانه زدند و گفت میان جمیع طبقات سلاطین ماضی و حال نسبت و وابسته هست که تعصب بیکدیگر را دارند بلکه از یک سلسله محسوب میشوند چون این شخصی نسبت بیادشاه بزرگی بی احترامی کرد تنیه اولازم بود و من واهی نیستم که احدی اسم بکشور از سلاطین را بی تقدیم شرایط حرمت بران آورد. (انتهی). قبر سلمان فارسی رضی الله عنه در مدائن است و مسافت کمی بایوان شارد در زمانی که سلمان از جانب خنیفه ثانی در مدائن حکومت داشت وفات نموده درین محل مدفون شد. و چون در سفری که مویک مسعود خسروانه بفرق حرب شریف فرما و زیارت سلمان و سیاحت ایوان نهضت فرمودند و تفصیل ایوان را مفصل از روی تحقیق و دقت در سفرنامه همایونی مرقوم فرموده اند. شرح ایوان را اقتضای مرقوم شاهانه و نقل از آن کتاب مستعلا میشود. تفصیل ایوان کسری نقل از کتاب سفر نامه همایونی.

روز جمعه بیست و نهم رمضان صبح بعد از حمام رفتن سوار شدم. امین خلوت در روز در کشتی باما نبود. از راه میابان و صحرا آمده است. فرش هم برای شکار کُرّاج آورده است. سوار شده باما آمد. ابتدا زیارت قبر سلمان رفته. فائده خواندم. آداب زیارت تقدیم شد. از آنجا بملاحظه طاق کسری رفتم. صبح امین السلطان را فرستاده بودم که آدمی بالای طاق بفرستد با طناب ارتفاع و عرض و طول و دهانه طاق را معین کند. سابقاً بطور تقریبی نوشته شده بود. آنچه بدقت ذرع و معین کرده بودند. از این فراز است.

طول فرش انداز ایوان ۴۸ ذرع. قطریه دیوار طاق دست راست ۷ ذرع و چارک.

قطر پایه درگاه سمت شط ۴ ذرع و نیم. قطر پایه درگاه سمت چپ ۷ ذرع و چارک. عرض دهانه طاق ۳۴ ذرع و نیم.

کرد و شهر طیسفون و ایوان کسری را متصرف شد از نامی که بچنگ لشکر اسلام آید موافق مسطور است و عقیده جمیع مورخین یکی بساطی بود ایری شمین که شصت گز در شصت گز و اطراف آن بر مرد نر صبح یافته بود و هیچجه اوش از آن بساط بجواهر غیر مکرر مزین بود و چون حواشی و جوارب این بساط را باصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و انار از جواهر نقیصه موصح کرده بودند آنرا بهلستان میبلیدند. این بساط را بعد از بردن و فعله قطعه کرده تقسیم کردند آن قطعه را که بخدمت حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرستادند حضرت آنرا به بیست هزار دین و بقولی بیست هزار دینار بفروختند. بالجمعه سه هزار زن و دوازده هزار خادمه درین عمارت مسکنا داشتند ولی خسرو پرویز بهیچیک از این پانزده هزار زن که بهترین و صاحب حسن ترین نسوان و جزای ایران و عربستان و ترکستان و هندوستان بودند تمش و میای ندانست و عاشق بایرن دختر امیرالمومنین قیصر روم که عجم آنرا شیرین مینامند بود ولی ایرن یا شیرین میلی بخسرو نداشت و فرهاد مایل بود. در تواریخ یونان دو بنای ایوان روایت دیگر نیز هست و آن این است که بنای طاق را انوشیروان عادل نمود و در سقف نافوس آویخته بود و رشته متصل بآن نافوس بوده که سر رشته خارج از عمارت و در جلوه خان بوده. عارضی که بدینار پادشاهی میامند. سر رشته را حرکت میداد. نافوس صدا میکرد. انوشیروان مصلح میشد که مظلومی است. او را احضار میکرد و برش او میرسد. گوشت روزی جاری از آنجا میگذاشت. دستش برشه خورده. نافوس صدا کرده است. انوشیروان گفت. نه اگر خرهم باشد عارض است؟ خود از عمارت بیرون آمده دید حمار مفلوک لاقری است صاحب او را احضار کرده پس از تنیه و تادیب که چرا این حیوان را لاغر و مفلوک کرده است خر را از او خریده باصطبل خاصه سیرد و فرمائی بجمیع دلائی و اهالی ملک صادر کرد و مخصوص حکام میرد که اطلاع دولتی نمایند که هر کس چهارمائی داشته باشد و او در دست نوحه نکند و عوفه بفرستد باید باز بدهد مقصر دیوان خواهد بود. (انتهی).

مؤلف گوید. مداین که جمیع مدینه است شاید اسمی باشد که اعراب بجمیع شهرهایی که سلاطین اشکانی و ساسانی در عراق عرب ساجسد داده باشند و بعضی گفته اند که مداین اسم شهر طیسفون و سلوسی است اما وجهی غیر موجه است. اگر مدینین میگفتند حق با قائل بود. و نیز چون سلاطین مدی که شعبه از سلاطین ایران میباشند اغلب آنجا را فتح میکردند

پرده در ولادت آن بر گوار گوید. و بابت ایوان کسری و موهن مدع کشف اصحاب کسری غیر ملتزم. شیخ مدنی گوید.

چو پیش در افواه دنیا غلام

خزول در ایوان کسری غلام. دو طرف شمال و جنوب ایوان مسلماً محل قصور و اشیاء عالیه است که بتکلی منهدم شده. در جانب غربی آثار و علامت دیوار است و محتمل است که این عمارت منتهی باین دیوار میشده و اینکه در ضمن بعضی افوال ضعیفه دیده شده که این عمارت از معابد عجم بوده. اصلاً محل اعتنا نیست و معیناً از قصور مدائن است. چیزی که غمت این است که چنانکه در اصطخر ذکر کردیم. میتوان گفت معبد و آتشکده هم جزو این عمارات عالیه بوده. و چون ما بر اشیاء معجز و متطبیق شده است. باری اگر چه در بنای ایوان کسری روایات مختلف است ولی آنچه بنظر صحیح میآید این است که ایوان را انوشیروان بنا کرد. و خسرو پرویز تمام نمود. تفصیل اینکه انوشیروان بعد از غلبه بر رومیها و تصرف شهر سلوسی. که از بناهای سلوکوس نیکاتور سردار اسکندر بود. خواست از خود بنایی در مقابل این شهر درست راست دجله نماید. بنا بر این عزیمت شهر طیسفون را که اعراب مداین و فرنگیها اکثر بقون مینامیدند بنیاد کرد. اگر چه مداین جمع مدینه است و سلاطین ساسانی در دست دجله بنا کرده بودند و قسمت صد شهر درست شمال بوده و قسمت دیگر در جانب جنوب و الحال در آن محلی که خرابه شهر طیسفون است آثار قدیم شهر سلوسی نیز مریاست. بنام این دو شهر توأم بوده اند. اگر چه در ردیکی شهر طیسفون خرابه شهر کش هم دیده میشود ولی محتمل است که شهر کش شهر هیچجه نبوده و از محلات خارج شهر طیسفون بوده است. اعراب در زمان خلفاء شهر سلوسی را حرمیان میگفته اند. بنای شهر طیسفون را بهرام اشکانی کرده. خسرو پرویز عمارات عالی که از جمله همین طاق کسری است در آنجا ساخته و سلاطین اشکانی در عرض سال اگر چند ماهی در طیسفون توقف کرده اند عظمت شهر طیسفون بدرجه بوده که امپراطور سور قیصر روم بعد از فتح این شهر صد هزار نفر بر دیوارهای ایوان برده های مرمع و ذری آویخته بودند و در زیر ایوان سردابها بود که ملو از طلا و نقره مسکوک و سوا هر آلات و ادویه گزایه بود.

مؤلف گوید. مورخ در ذمت طاق کسری نباید خندان افران کرده باشد زیرا بعد از آنکه معدوقای مداین را فتح

از ارتفاع طاق ۲۳ ذرع.
بعضی پایه طاق را ایستاد تا انتها سمت شمال
۹ ذراع بود.

طول درگاه سمت شمال ۶۰ ذرع.
عرض هر درگاهی سمت شمال ۴ ذرع.
عکاسی می نمود، قنبر گرافی بناها و اماکن را
پرزده شده بود. بعد از ملاحظه طاق، بقبره
حلیفه بنی، و عبدالله نصاری، رفتم. در
پلك معوضه است که چند نعل دارد، و یکی
از ضیافت را تالاف نام شکسته بود، چند
نفر خدام از حرم بودند، تاجچه خوانده
پیرون آمدند، بکشتی بازگشت شد، تاها را
را در کشتی خودم، انهمی
و استحسن (انوشروان) انطاکیه و ایشینها
قائم پاننانق فی ضعی صورته، و نقل الموده
الی خلیفه بالمداق، و امران یمنی بجنبه
مدینه علی هیبة انطاکیه و صورتهای...
فسما انوشروان الرومیه... و فی هذه
المدينة بقول البختری عنه و صفه ایوان
کسری.

و کن ایوان من عجب الصنعة

جوب فی جنب ارضه جلس.
و لذا ما رایت صورة انطاکیه

از مدت بین روم و فرس.
و علی ذکر هذا ایوان، فان انوشروان
بنام بالمداق و نقل بلایروز، و هو من
عجائب الایمة، و من احسن آثار الکاسرة.
و به ضرب المثل فی الحسن والوفاة، و
طوله مائة ذراع فی عرض خبیب ذراها.
فی ارتفاع مائة ذراع، و هو مبني بالآجر
والجص، و نهن الأراج، و حسن آجرات و
طول الشرفی خمس عشرة ذراها.

(عرد اخبار ملوک الفرس)

و من الصنائع والتفانی التي اجتمعت
لایروز ایوان المداق المعروف بابوان
کسری الذي ماله نظیر فی الدنيا، و هو
باقی الیوم و به یتمثل فی الایمة العجیبة.

(عرد اخبار ملوک الفرس)

تمتاز از مدائن بگشت، و از پس زد کرد
بشد، لیاقتش یعنی ضعیفا را یافت و بگشت
و هر چه خواست یافت برگرفت، و بعد چون
قطاع را بر ستاد، خود با همه سپاه بر نشست،

و روی بمسائ نهاد، و چون بمداق آمد
کس را یافت، و نگاه کرد کوشکها و
باغها دید... و بعد اندر شهر فرو تپید،

و این ایوان هنوز بمداقین بجای است،
بعد و پست رسن، درازنای، و بعد رسن
بالا، و بعضی خشتهای چاه خشتهای سنگین
است تراشیده و بدان بنا کرده، و دوازده

ستون بر رواق رده، هر ستونی صخره از
سنگ تراشیده و آن ایوان کسری بن قباد
بنا کرده، تا روز محال، سخت زوین آجا

بنهادی، بعد سپاه را گرد کرد، و بدان
ایوان فرود آمد، و خود بابوان اندر شد،
... و عمرو بن مقرن را بر تختایم کرد، و
مناذی بانگ کرد که همه چیزی باید که نزدیک
ویر آورند تا گرد کنند، آنگاه میان شما
قسمت کند، و شود بر نشست، و بدانان اندر
آمد، و بکوشک کسری فرود آمد، و آن
خوابگاه [کذا] آکنده دید از خواسته که
عدد آن کس نقصانست، الا خدای عزوجل،
از زر و سیم و جامها و سلاح و فرش و
لشکر را آکنده و خواسته را گرد میگرداند،
و نزدیک عمرو بن مقرن بردند، و متعاقب آیین
نیزوان بر رفت، و هر خواسته که یافت،
بر گرفت، تا چندان خواسته گرد آمد تا
خمس بیرون کردند، و دیگر بر بخشیدند
بر شصت هزار مرد، هر مردی را دوازده
هزار درهم آمد انهمی. ترجمه تاریخ طبری
و آن استاد که این صوابت همی کرد چون
دیوارها تمام بر آورد، و بجای خم رسانید،
اندازه ارتفاع آن با ابریشمی بگرفت، و
در حقه نهاد، و مهر کرد، و بخوانه دار
شاه سپرده و روی در کشید و بنشان شد
و چندانکه او را طلبیدند باز نیافتند، تا
بعد از دوسه سال باز آمد، و پیش شاه رفت
و گفت: بفرمای انطه که بهر من خزینه
دار و اسیرم پیارد، که آن اندازه و قامت
دیوارهاست، چون پیار دند، بمورد،
چند ارض از اندازه کمتر بود دیوارها،
از آنچه دیوارها در این مدت فرو نشسته
بود، گفت: اکنون از این صیب ایمن شدم
و مایه فرار گرفت باکی نیست، و او را
بدان پسندیده داشتند، و نام کرد و از
بخه عجائب آنست که گویند بوقت ولادت
بجعبر ما صلی الله علیه و آله و سلم انحنی از
شرف آن ایوان بیوسهوی و صیبی ظاهر که
داشتند بغداد. (ترجمه علامی تألیف
حکیم و همسر دان بن ابوالخیر دازی- ۴۶۶
هجری قمری، نقل از گاهنامه آقا سید
جلال الدین طهرانی، سال ۱۲۱۹ شمسی)،
ستر کویر، در ۸۹۴ نوشته است که
طاق کسری، در همین وضع اندر ای و
ویرانی هم و حجر العقول است، و نصیب
دار که از سمت غرب ایوان کسری در نظر
ما ظاهر حد شبهه بیوسهوی عظیم از تارهای
نور من بود، که بر طاقی بسیار بزرگ و سوار
باشد، در اطراف این قصر یاسکوه، کپه
های خاکی و خیمه های عاجز عرب دیده میشد،
بختی خود اندا کرده است که از فیل
طی است، و این طایفه یکی از مهمربین
قبایل عرب سوار آمده، و صیبت عظمت
آن در اخبار جدیدین عشره عرب مذکور
است، بختی در اکثر قصائد خود بسبکی

سپهر زانده است که بگیا نش شعرای قدیم عرب
آنطور سخن میگفته اند، یعنی بسدح و
وصف قبایل خاص پر داغته، و دولتخواهی
را بتفضیل طایفه بر طایفه دیگر مفسود و
مجدود دانسته است، اما در این قصیده
عواطف او از تنگنای حدود مذکور خارج
شده و شامل شهر یازن ایران گردیده است
که این قصر نامدار، از آثار قدرت آنان
بر جای است، این قصیده که واسطه التفه
دیوان بختی است حق آن بود که در
اینجا بشعر انگبسی ترجمه میشد، و بی
علی الحجه بدرج ترجمه مشور چند پیش از
آن اکتفا میکنم: (۱)

هنوز بایداری بخرج میدهد، اگر چه
سلجقنی مصائب دورا میگذارد، پاك ندارد
که از فقرش دیبا و پوشش دمشق برده
شده است، کوهی بلند است که کشته های
ان بر قلل رضوی و قدس مشرف است، کس
نداند که آخر برای آرامگاه چنان ساخته
است یا چمن برای آدمی کرده است.
لکن می بینم گواهی میدهد که سازند گانش
از بادشاهان ضعیف و ناتوان نبوده اند.

چون دیدگان خویش را بنگار میرم گویی
مراتب درگاه نشینان را می بینم و رسولان
و فرستادگان را، میبگرم که ایستاده و از
از دحام روندگان و باز آینه گان در کنار
حسرتند، و شاهان دختران خوش آواز
در میان کثیران مشکین موی در اهوازند.

این قصر برای شادی ورامش بنا شده و اینک
ویرانه آن جای حزن و اندوه گردیده است
و اینکه بر من است که این ویرانه را بازی
دهم بسر شکلی که سزاوارتر است، و چونان

است، این است سکلیف هر چند خانه، خانه
خانه من است، و به جنس جنس من حزانیکه
اندام ساکنان این قصور بر هم چنان من
بابت است و بفرهنگ خویش بهترین نهانی

در سر زمین مانده اند، کشور مارا بازی
دادند و نیروی آرا غایت کردند، تا
بهلوانانی نازگزار و شجاعی زره بوش،

(مقام ایران در تاریخ اسلام تألیف پروفسور
دس، مار گولیوب، ترجمه آتای دمیداسی)،
اینک برای آنکه در هیچک از مجامع
قصیده بجزی بجاها درج نگردیده افزونی

سود، و به قصیده بجزای که در دیوان
وی ثبت است، یعنی در اینجا است افتاد،
قل ابوعبیده الولید بن عبید بن جحش البختری

بصف ایوان کسری،

صفت نفسی عاید من نفسی

و رفعت عن جدا کن جیس

و بمساک حبث رعز علی

اندهر الامامه حسنی و تکی

(۱) مرحوم رشید یاسی، آنست که از قصیده بختی را که در من ترجمه آن، دیده میشود، در ذیل آورده بودند، ولی چون قصیده مزبوره

در ضمن نقل مندرجات مرآت البلدان ناصری راجع بطاق کسری قبلاً درج شده است با حراز از ارتکار در این سا حلق شد،

بلغ من صیابة العیش عندی
خلقتها الايام تطلیف بفس
وبعد ما بین وارد رف
علل شریه و وارد فوس
وكان الفرمان اصبح صحو
لا هوا مع الاخس الاخس
واشترائی العراق غطه فین
بمدینة الشام یبعه وکس
لا تزدنی مزاولا لاختباری
عند هدی الیلوی فتکرمی
وقد یسأ مهذنی ذاهبات
آیات غنی الدنیات شمس
ولقد یسأ بنی بنو ابن عی
بمدین من جالبیه وائس
واذا ما جفیت کنت حرباً
ان اوی غیر مصبح حبش امسی
حشرت رحلی الیوم فوجه
تالی ایض المعانی عسی
انسی عن الحظوظ و آسی
لعل من آل ساسان ووسی
ذکر ینهم المخطوب الثوالی
ولقد تذکر المخطوب وتسی
وهم شافسون فی ظل عالی
مشرق یفسر العیون و یفسی
مطلق بابه علی جبل القبی
الی دارتی خلاصه و مکس
حل لم تکن کما لذل سعدي
فی قفار من البسایس ملس
وماع اولاً المعایاة منی
لم تطلها مسامحة فوس
تقل الدهر عهد من عن الجدة
حتى غفون اضواء لیس
فکان الجرم من عدم الانس
و احلاعه بنیة و من
لوترام علمت ان البالی
بطلت فیه مائتاً بعد عرس
وهو ینیک عن عجائب قوم
لا یتاب البیان فیهم بلس
فاذا ماریت صورة انطاکیة
اوتعت بین روم و فرس
والنایا موائل و انوش
وان یزجی الصفوف تحت اندرس
فی اغترار من اللباس علی اصفر
یغفل فی صیبة ورس
وهراک الرجال بین یدیه
فی خفوت منهم و الحاضر جرس
من مشیح بهوی بامل رمح
وملیح من الدنان بفس
تصف العین انهم جدلیاً
لهم ینهم اشارة فوس

یفتلی فیهم ارضیایی حتی
تقرأهم بدای بلس
فدمقانی ولم یصد ابوا فوس
ت علی المعسکین شریة خلص
من مدام تقولها هی نجم
اضواء اللیل اومجاجة شمس
ونراها اذا اجدت سروراً
واوتباحاً للشارب المتحسی
افرغت فی الوحج من کل قلب
لهمی عبویة الی کل نفس
ونو هت ان کسری ابرور
معاطی و البلیهت اسی
حلم معلق علی الشک عسی
ام امان فیرن فشی و حدسی
وکان الایوان من صعب الصنعة
جوب فی جنب ارض من جلس
یشغلی من الکآبة ان یفسر
لمینی مصبح او مسمی
من صعباً بالفران عن امس الف
عز او مرهلاً بتعلیق عرس
صکت حظه اللیالی و بات
المشتری فیه وهو کو کب نفس
فهو یدعی تجلداً وعلیه
ککل من کلا کل الدهر مرس
لم یبه ان یزمن بسطالده
یباچ و استل من سنور الدفوس
مشخر تعلوه شرفات
رفعت فی رؤوس رضوی و قدس
لا یصارت من البیاض فغانیر
منها الا لائل برس
لیس یدری اصنع انس لجن
سکنوه ام صنع جن لانس
غیر ائی اواء یشهدان لم
یک بابه فی السلوک بشکس
فکانی ازی انرا ب و الفو
ماذا ما یبنت آخر حسی
وکان الوفود ضاحین حسی
من وقوف خلف الرحام و خفس
وکان القیان وسط المقامیر
یرجع بین حور و لفس
وکان اللقاء اول من امس
ووشک الفرائ اول امس
وکان الذی یرید اتباعاً
طامع فی لحو قهم صبح فوس
عمرت لفسرور دهر ف صارت
للتزوی رباهم و التانی
فلها ان اعینها بدسوع
موفات علی الصیابة حبس

ذاک هندی و لیست الفار هادی
باقراب منها و لا البقس بفس
غیر نعی لاهلها عند اهل
فوسوا من ذکاتها خیر فوس
اید و امکننا و شدوا قواء
بکفا تحت السنور حبس
واعانوا علی کتاب اریا
سط بطمن علی النور و دفس
دارانی من بدای کلک بالاشراف
تطراً من کلی منفع و اس . (آنتهی)
طاق کسری در طرف مغرب عشار مشرق
حلقه واقع شده است . و ایضی فرستاده
تا شهزادگان و سوباق و بانچونونان و
سوسای بتجیل حاضر شوند . در طاق
کسری به بندگی رسیدند . (رشیدی)
و آغای عیسی بهنام در جمله دانشکده ادبیات
درین باره آورده خرابهای باقیمانده از شهر
قدیم تیسفون (۱) و امر حوم اوست هر سفله
(۲) شرح داده و معرفی نموده است . در
۱۹۲۸ بوسیله میثی المآلانی هابسریستی
آزیز (۳) کاوشهایی در محل تیسفون شروع شد
و در ۱۹۳۰ م پسین لهریکائی موزمتر و پولتین
نیویورک بسریستی : (ژ. م. ایتن) (۴)
پا میشت آلمانی فوق الذکر در کاوشهای
تیسفون شرکت کرد . آرتور کرستین سن
در کتاب ایران در زمان ساسانیان (۵) الاصفه
۳۷۶ تا ۳۹۰ با استفاده از تصاویر کار کاوش
کنند گسان در تیسفون قبل از تاراج طبع
کتاب شود خلاصه از اطلاعاتی را که راجع
به این شهر در دست داشته انتشار داده و ما
نیمی از آن اطلاعات را در این مقاله از
نظر خوانندگان میگذرانیم .
بابتخت شاهنشاهان ایران خصوصاً در زمان
خسرو اول و سست و اعتبار یافت و تیسفون (۶)
نام شهر صدها است که جزو مجموعه از چند
شهر بود که یزبان شامی مدینه (۷) (شهرها)
یامدینا (۸) یا ماوژه متکا (۹) مینامیدند و
لهراب آنرا به المدا ان ترجمه کردند و احتمال
دارد حکه این کلمات ترجمه کلمه بملوی
شهرستانان (۱۰) باشد . شهرهای مهم این
مجموعه شهر و اردشیر (۱۱) (ساقی مقدم)
و تیسفون بوده است . آیین میگوید : بابتخت
ایران غیر قابل تغییر بود و از چندین شهر تشکیل
شده و حصاری آنرا احاطه کرده بود و این
حصارهای بسیار محکمی داشت . تیسفون
در مشرق دجله و دوه اردشیر در مغرب
آن قرار داشت و جبری آن دودا بهم
متصل میکرد . و فردوسی در شاهنامه خود

(۱) Ctésiphon

(۲) Archéologique Reise in Euphrat - und Tigris - gebi - et, Berlin 1920p. 46 . sq. q.

(۳) O. reuther.

(۴) J. M. Vpton.

(۵) L'Iran sous les Sassanides (1936).

(۶) Téspōn

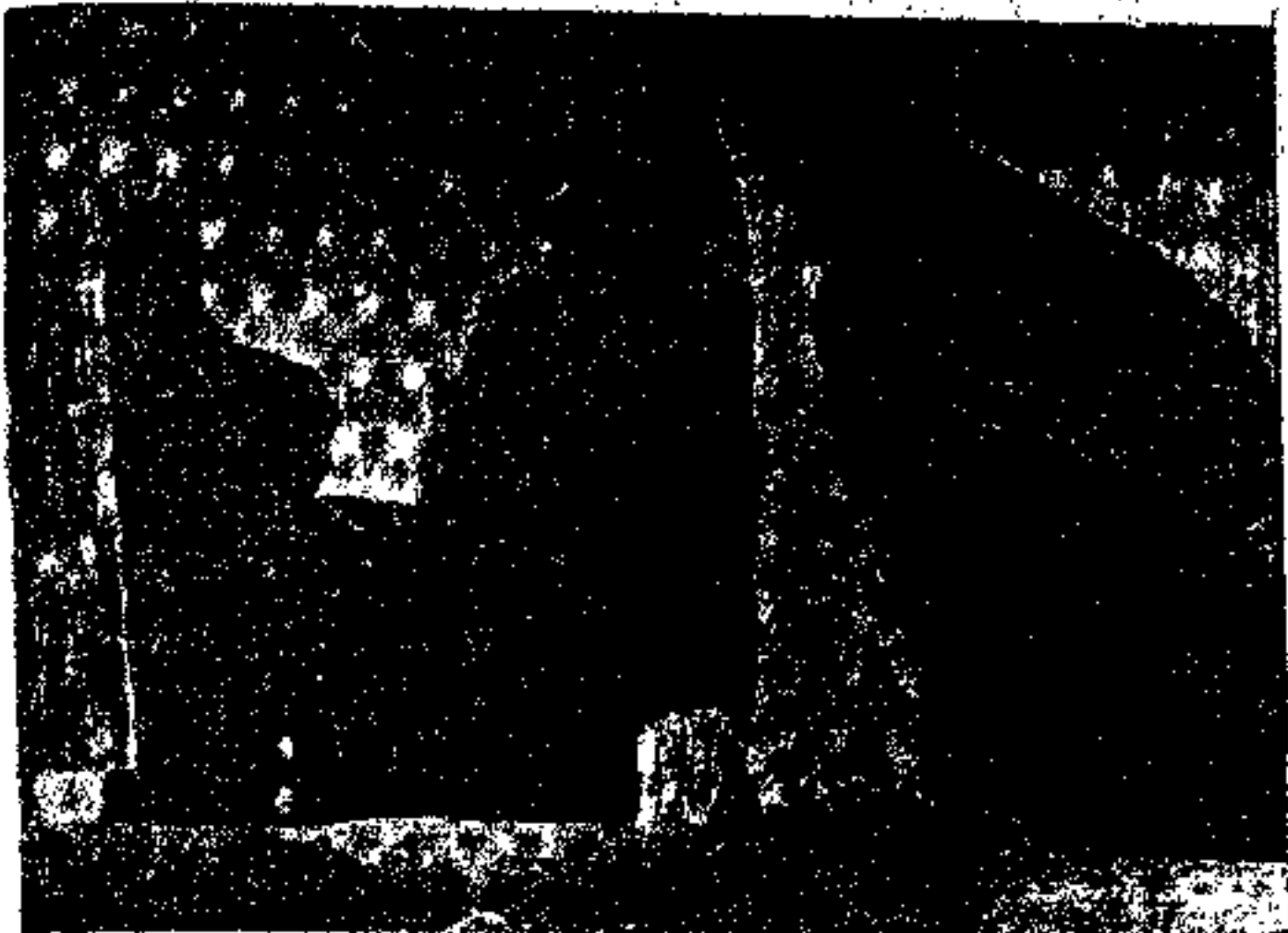
(۷) Medhine

(۸) Medhīnāthā

(۹) Māhōze

(۱۰) Shāhrtstānān .

(۱۱) Veh-Ardasher.

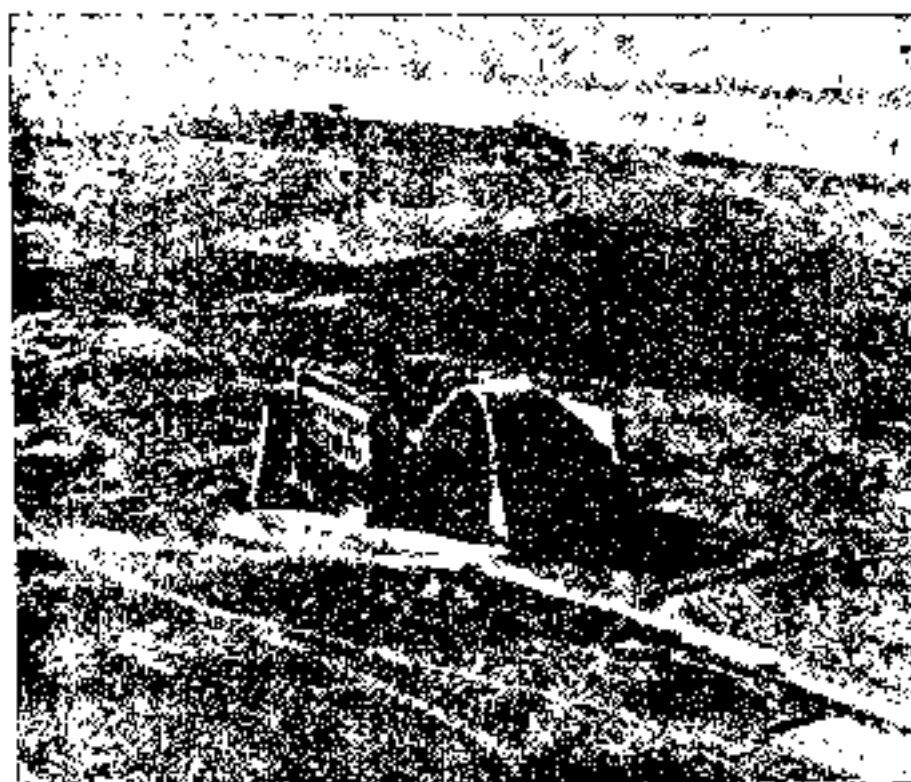


ایوان کسری در تیسفون (عکس از اروپا)

(ترجمه کلمه وه اردشیر خوب اردشیر پادشاه اردشیر است) وه اردشیر من کنه عهده مسیحیان ایران و مقرر کاتولیکوس + رئیس مذهبی آغان بود و کلیسایی در آن بنا شده بود که بقربان شاپور دوم خراب شد و بعد از مرگ این پادشاه مجدد آنرا برپا کردند. تقریباً

را که در مشرب دجله قرار دارد حصاری از آجر احاطه کرده بود و قسمت مهم آجرهای آن از شهر بابل باین محل حمل شده بود و در محل قدیمیترین ساکنان این شهر یعنی سنوسی بنا شده بود. اردشیر قسمتی از آنرا تمبر کرده و آنرا دوه اردشیر نامید

در ضمن بیان تاریخ سلطنته شاپور دوم میگوید چون رفت و آمد روی این بلدوز روز زیاد میشد شاپور در ابتدای سلطنت خود دستور داد پل چوبی دیگری روی دجله انداختند تا عبور از آن پل و مراقبت از پل دیگر انجام گیرد. تیسفون اصلی در مشرق دجله حصاری بصورت نیم دایره داشت و برجهای متعددی در این حصار بود که آثارشان هنوز باقی است و مجموع زمینی که در زیر آن بود از ۸۰ هکتار تجاوز نمیکرد و آنرا بزبان عربی مدینه العقیقه مینامیدند. در نتیجه کاوشهای سالهای ۱۹۲۸-۱۹۲۹ در این ناحیه آثار کهنی از زمان ساسانیان ظاهر گردیده است. در مشرق تیسفون امروز آرامگاهی بنام سلمان پاک وجود دارد که در محله سابق اسپنبار (۱) واقع است. کاخ شاهنشاهان ساسانی در همین محله قرار داشته و مرکب از حیاطها و طالارها و نگهبانی بوده است که طاق کسرای امروزی در میان آن برپا بوده. در جنوب طاق کسری خرابههایی بنام خزانه کسری (۲) و محل دیگری کهستان کسری نامیده میشود احتمالاً باقی مانده شهر «وه آنتیوخ خسرو» (۳) میباشد که رومگان (۴) نیز نامیده میشد و خسرو اول پس از فتح آنجا که عده از مردم آن شهر را به پایتخت خود انتقال داد و شهر جدیدی برای آنها ساخت. قسمتی از مدائن



ایوان کسری در کنار دجله

در قسمت چپ دیواری که برای حفظ طاقنا و مانع شدن از خرابی آن زده اند دیده میشود. (عکس از سفارت کبرای عراق)

(۱) Aspābar.

(۲) Khazanat kesrā.

(۳) Veh - Antioch - khusrō.

(۴) Rumaghān.

طاق کسری

اگر گیرد از کار ایوان شتاب
اگر بشکند گم کند قان و آب
شب آمد شد آن کارگر ناپدید
چنان شد که آن پس کس او را ندید
چو بشنید خسرو که فرغان گرخت
بگریخته بر ششم فرغان برضت
چنین گفت کو را که دالغش نبود
هرایش ما در خردنی نمود
و اگر گفت کارگران آورید
کعبه دستک و تخت گران آورید
بجستند هر کس که دیوار دید
ز بوم و بر شاه شد ناپدید
بسیارگی دست از آن باز داشت
همی گوش و دل سوی اهواز داشت
کز آن شهر کارگر آمد کسی
نماده چنان کار بی سر بسی
همی جست استاد آن تا سه سال
نشدند کارگری را مهال
بسی باد کردند از آن کار جوی
بسال چهارم پدید آمد اوی

پاد گفت شاه این زمین در پند
سخن هر چه گویم همه پند گیر
یکی جای خواهی که فرزند من
همان تا در صد سال پیوند من
نشسته بدو در نگردد خراب
ز پازان و از برف و از آفتاب
مهندس پند رفت از ایوان شاه
بدو گفت من دارم این دستگاه
چو دیوار ایوانش آمد بجای
بیامد پیش جهان کدخدای
پریشم پیار و تا فتنه
بشاید باریک تپایی رسن
ز بالای دیوار ایوان شاه
پرسود تا خاک دیوار گاه
رسن سوی گنج شهنشاه برد
آیا مهر گنجی بود او را سرود
وز آن پس پیامد بایوان شاه
که دیوار ایوان بر آمد بهاء
چو فرمان دهد خسرو زود باب
نگاهم بدان کار کردن شتاب

دوه گبلو متر شمال وه کرد شیر شهر کوچک
دوازدهان (۱) را داشت در حفر و ارد شیر
شهری بشام و الاشباه (۲) واقع بود -
پنابر این از مجموع شهرهایی که در زمان
خسرو اول پایه تختایران را تشکیل میدادند
امروز پنج شهر آنرا میشناسیم (تیسفون و
رومگان در مشرق دجله و مارو شیر (ملیس)
در زندان و الاشباه در مغرب آن -)
اگر محله اسپهان در مشرق و ماحوز در
مغرب را به پنج شهر فوق اضافه کنیم تعداد
شهرهای پایتخت ساسانیان به ۷ می رسد -
در حفرین دوه دجله چند کاخ مخصوص
شاهنشاه وجود داشته و بی از همه آنها معروفتر
همان «طاق کسری» یا ایوان کسری است
که در محله اسپانیر قرار داشته و خرابیهای
آن هنوز باعث تعجب و تحسین است -
فر دوسی بنای آنرا به خسرو اول نسبت داده
ز ایوان خسرو کنون دامتان
بگویم که پیش آمد از راستان
چنین گفت و خوشنالی یارسی
که بگذشت با کام دل چارسی



یکی از بدنه های داخلی ایوان کسری - (کلیشه پوب)

همانگاه دومی پیامد سو کرد
بدو گفت شاه ای گنجگار مرد
بگو تا چه بود اندرین بوزش
بگفتار پیش آید آموزش
چنین گفت دومی که کمر شهریار
فرستد مرا با یکی استوار
بگویم بدان کارها پر زشم
میوزش کجا باید آموزش
فرستاد و رفتند از ایوان شاه
گراتابه استاد با نیکخواه

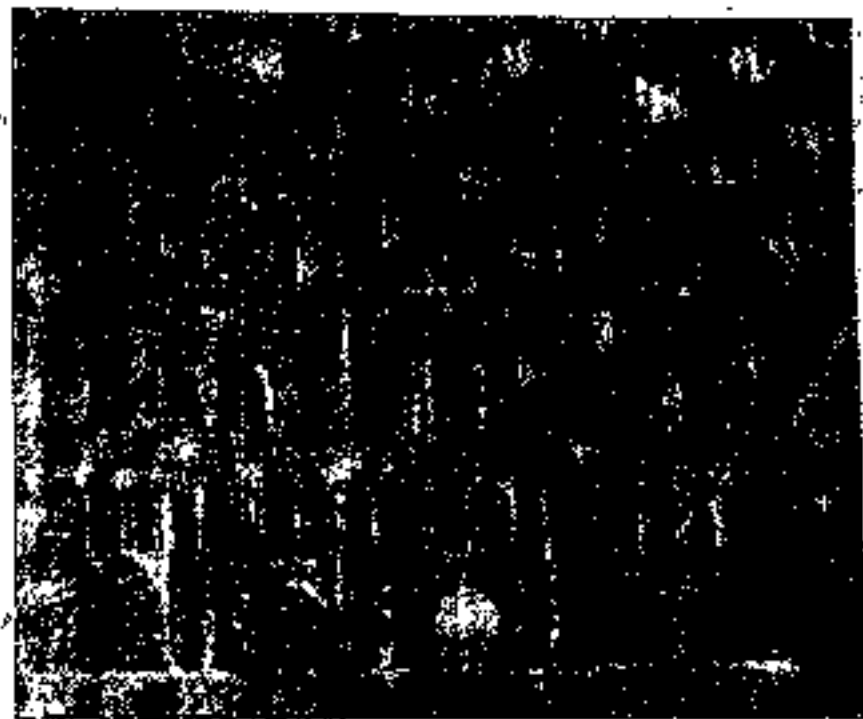
سهیل روز تا کار بنشینم
ز کار بگران شاه بگریزم
بدو گفت خسرو که چنین زمان
خراشوامی از من تو ای بد گمان
نباید که داری تو زین دست باز
برد و بیست نیاید باز
بفرمود با سی هزارت درم
بدانند با دوی باشد درم
بدانست کار بگر واست گوی
که عیب آورد مرد دانا بدوی

که خسرو فرماند که با بروم
بهند و چنین و با یاد دوم
برفتند کار بگران سه هزار
ز هر کشوری آنکه به نامدار
چو صد مرد بگیرد اندر میان
از ایران و اهواز و از دومیان
از ایشان دلاور گزیدند سی
از آن سی دو دومی یکی فارسی
گراتابه رومی که به مدعی
بگفتار بگذشت از یارسی

(۱) Darzanidhān.

(۲) Valāshābādh.

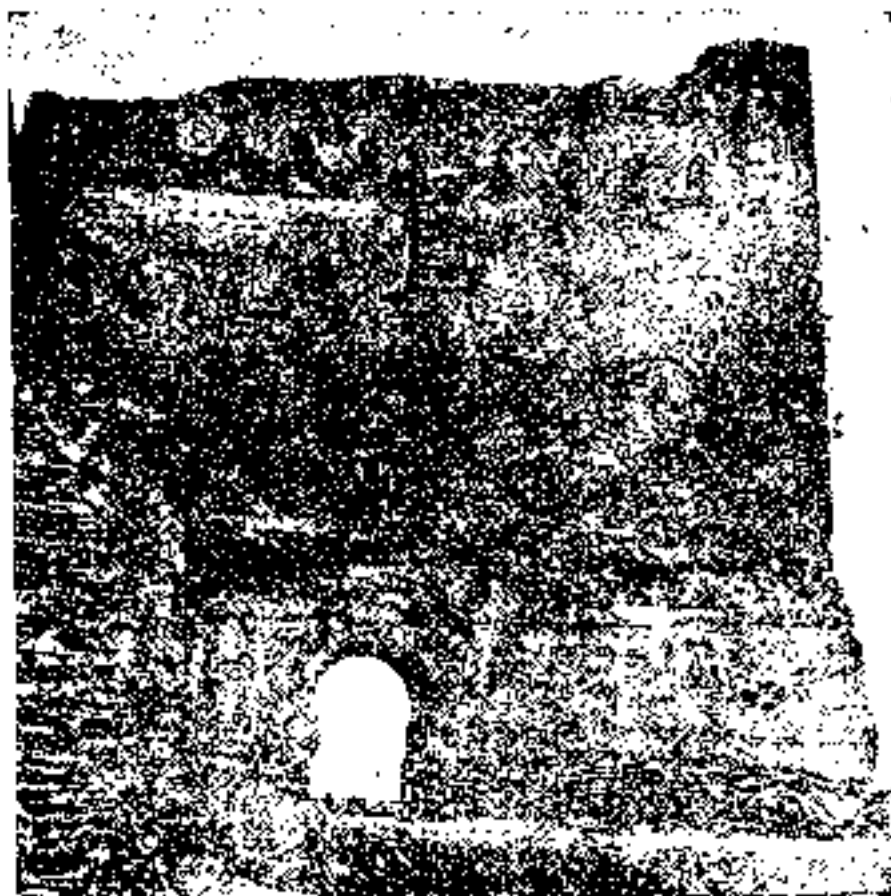
است و ۲۹-۲۸ متر ارتفاع دارد و صاف بوده است از دیواری بدون پنجره که طاقها را در سراسر آن ساخته شده و بین طاقها نیم ستونهای درخشان قوسهای هلالی وجود دارند. مجموع این طاقها و قوسها و نیم ستونها در چهار طبقه از پایین بالا گنجانیده شده. احتمالاً روی این پناهی آجری را بوسیله گچ سفید حکره بودند و بعضی از قسمتهای آنرا رنگه زده بودند و در بعضی قسمتهای دیگر روپوشی از سنگ مرمر ظاهر نمای بنا را میپوشانده است. تا تاریخ ۱۸۸۸ تمام نمای این بنا بر باد و و نقشی از آن در کتاب دیولا فروا کشیده شده (۱) در همین سال قسمت شمالی ایوان بزرگ خراب شد و اکنون برای قسمت جنوبی ایوان نیز شعرازیمن رفتن در بین است. ایوان بزرگ بصورت گهواره ایی شکل در میان نمای بنا قرار گرفته و عرض آن ۶۳-۶۵ متر و طول آن ۷۶-۸۳ متر است. در پشت دیوارهای طرفین ایوان پنج تالار کم ارتفاع تر از ایوان مرکزی با حائلی گهواره شکل ساخته شده بود در طرفین ایوان طاقهای متعدد دیگری وجود داشته، ضخامت دیوارهای آجری بطور کلی بسیار زیاد است، در داخل تالارها تزییناتی بصورت گچبری وجود داشته که تعداد زیادی از آنها در حفاری هشت آلمانی پیدا شده است. زیبایی ایوان کسری بیشتر از نظر عظمت آن است. این خرداده آنرا یک کوهی تشبیه کرده که در آن کاشی تراشیده باشند.



قسمت خارجی طاقهای ایوان کسری. (عکس از پوب)

هشت کارش کنندگان آلمانی اظهار کرده اند که ایوان بزرگی که امروز با برجاست با مر خسرو اول ساخته شده. مجموع این کاخ و ساختمانهای عرضی آن در زمینی بوسعت ۳۰۰×۴۰۰ متر قرار گرفته و مرکب است از ایوان و آثار بنای دیگری در فاصله ۱۰۰ متر از آن و بنای مصرعی کوچکی بنام حرم خسرو، در جنوب ایوان و در شمال آن خرابیه های یک گورستان. ایوان کسری معتبرین قسمتی از مجموع کاخ تیسفون است که امروز بر بایست نمای آن بطرف مشرق

همی بره دانیای رومی دمن
همان مرد را نیز با خویشین
بیسود بالایی کار و برش
کم آورد کار از دمن هشتوش
چنین گفت رومی که گزخم کار
برافزود می بر سر می شهر و ز
نه دیوارماندی نه طاق و نه کار
نه من ماندمی بر در شهر یار
بدانست خسرو که اوز است گفت
کسی راستی را نباید نهفت
چو شد هفت سال آمد ایوان بپای
پسندیده مردم نیکر ای
مرا و را پس آب داد و زمین
درم داد و بنارو کرد آفرین
می کرده کسی ایوان نگاه
بنوروز رفتی بدان بجای شاه
کسی در جهان کاخ چو نان ندید
نه از نامور کار دانان شنید
یکی حلقه آزر می ریختند
از آن جای خرم در آویختند
فروخته زور سرخ زنجیر زد
بهر مهره در فشانده گهر
چو رفتی شیشه بر تخت حاج
بپاویختندی زنجیر تاج
بنوروز چون بر شستی بهشت
بنزدیک او مرده نیکبخت
فروتر ز موبد جهان را پدی
بزرگان و روزی دهان را پدی
بزر جهان علی فروپش بود
که خودش از کوشش خویش بود
بر آستان بزرگی کسی اندر جوان
نثار دین از کهان و جهان.



قسمت داخلی طاقها. (عکس از پوب)

جاده راه از گزند پسرین کنونی (حنود - حلوان قدیم) - بین آبادی سرخه دیزه - و یا طاق - گردها است که چون از فراز آن بنشیب شروع شود - در اثناء راه بطاقتی رستند که مانند طاق بستان - از گوه کنده شده و آن طاق بطاقتی گرا معروف می باشد. در افواه آمده که دلاکی آن طاق را ساخته - این طاق ساخته و از هر گونه زینت یا کتیبه و آثار جاری نیست -

زحد و بستون - طاق کمر

چینیها روان با طوق و هر ۱۳ -

نظامی -

فردوسی می گویند خلیفه المتصور اولین کسی است که دست یغرای آن زد و از مصالح آن برای ابنیه شهر جدید بغداد استفاده کرده است. ظاهر آنست اینکه تمام مصالح آن بکار ترقه این بوده است که پس از چندین نظر رسیده است که شراب کردن و حمل مصالح از ارزش حقیقی آن مصالح تجاوز میکند و از استفاده از آن صرف نظر کرده اند. این خلاصه از اطلاعاتی بود که از کتاب کریستن سن نقل شد و نگارنده اطلاعات مفصل تری در کتاب دیگری ندیده است. مناسبانه بکتابی که بحث حفاری آلمانی و پشت لایر یکتای در بزرگ شهر تیسفون نوشته اند دسترس پیدا شد. از نظر اصول ساختمانی وجود طاق کسری مطالبی چند را برای علاقمندان متحول سبک ابنیه روشن میکند. ابنیه زمان هخامنشی تماماً از ستونهای سنگی و ستونهای ساخته میشد و با وجود مصالح فراوان که برای بالا بردن آن مصرف میشد نسبت پینائی مانند طاق کسری نواقص بسیار داشت. مثلاً در کاخ عظیمی چون کاخ آپادانای تحت چشمه تقریباً يك دهم بنا را پایه های تقویر ستونها اشغال کرده بودند و طالار آپادانا پیشتر شباهت بچنگلی پیدا کرده بود که در آن درختهای عظیمی قرار داده باشند. روشنائی در چنین طالاری بر حمت وارد میشد و روز های دپاره مرمی - عده از حشار انحرار در پشت ستونها قرار میگرفتند و از دین شاهنشاه محروم میمانند. چنین فرض کرده اند که روشنائی از بالای بام وارد طالار میشد ولی با اینحال بسیار قسمت هایی از طالار در تاریکی قرار می گرفت. بنابراین با ایجاد ایوانی مانند ایوان کسری همزمان زمان مسامی مسائل بزرگی را از قبیل پوشاندن طالار بسیار بزرگی با مصالح سبك و اوزان و روشن کردن آن - و افزودن بر وسعت طالار به وسیله حذف ستون - و زیاد ترافع آن بوسیله ایجاد طاق مرتفع یعنی شکل - حل کرده اند. ضمناً مسائل مهم دیگری نیز با ایجاد ایوان مسامی آسان گردیده - مثلاً در سقف آتقی کاخ هخامنشی خطر حریق و عوارض وجود داشت و حال اینکه در کاخ مسامی هر دوی این خطرها از بین رفته و ضمناً با سبك شدن مصالح از سنگینی بنا کاسته شده و در حقیقت سنگینی طاق بنشار خوشه صری در جهت طرفین مبدل گشته و این فشار را روی دیوار ها و پایه های ضخیمی وارد آورده اند که آنرا تا امروز با وجود ناملازمات طبیعت تحمل نموده است.

فردوسی ساختمان طاق کسری را به معمار رومی نسبت داده ولی طاق کسری با عرض و طول کمتر در دو محل در ناحیه فارس بنام « قهرو آباد » و « سروستان » در زمان اردشیر اول موهیکه هنوز پشاهنشاهی ایران نرسیده بود بنا شده که قسمت مهمی از آن هنوز بر ریاست و قابل مقایسه با ایوان کسری میباشد و در ساختمان آن بدون شك معمار رومی دخالت نداشته - علاوه طاق پیضی شکل اختراع منحصر به معماران ایرانی است و در هیچ نقطه دیگری از عالم دیده نشده است.

بنائی که تقریباً هم دوره با طاق کسری است و معماران رومی آنرا بنا کرده اند کلیسای سن مونی در شهر قسطنطنیه است اگرچه این کلیسا دارای گنبد مرتفع و عظیمی بوده و خود یکی از شاهکار های معماری قدیم است ولی واقعاً شباهت نزدیک از هیچ جهت با ایوان کاخ شاهنشاهان ایران ندارد. بنا بر این باید طاق کسری را بمنزله یکی از اختراعات معماران ایران در قدیم به حساب آورد. (مجموعه دانشکده ادبیات شماره ۱ سال سوم - مهرماه ۱۳۳۴)

در مجموع صفحات ۲۷۱۴-۲۷۱۵ ایران پستان و صفحه ۱۰۲ حبيب السحاب اول تهران و صفحه ۱۴۴ خرده اوستا تألیف آقای یوز داود خود.

طاق کمر - [ن کت ک ر ا] [خ - ا] در



امشب مرا ببر مردی بر که مرا بمن نماید
که دلم از طاق و طارم تنگ آمده است.
(تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۷۷)

آمد ذبی هروس خواهی

یا طاق و طرب پادشاهی . نظامی .

مایوش و عارض و طاق و طرب

سر کجا که شود همی نهم منب .

مواوی .

از بی طاق و طرم خواری کشید

بر امید هر دین خواری خویش .

مواوی .

فلعل طاق و طرب و گیر و دار

که نمی بینم مرا معذور دار . مولوی .

طاق و طمطراق . [ق ط ط] نیز از

اتباع است . رجوع بطاق و طارم شود .

اینهاوندان طاق و طمطراق

صحت گیتی نیاورد فراق . سعدی .

طاق و نیم طاق . (۲) [ق ن] (۱)

مرحوب (سلسله از طاقهای خرد و بزرگ

راستین . یا بصورت نما .



طاقه : [ن] [ع] (۱) يك تار از ديسمان .

(برهان) (غیر اللغات) تار . لا . قوی . يك

تار از ديسمان . (منتهی الارب) . [يقال طاقه]

ريحان . (منتهی الارب) يك شاخ از ريحان .

يك طاقة ريحان . طاقة از ريحان . يك تا

از آن . لاج . يك لاغ ميرغم . دش . يك

شاخ از شاخهای سبزی . [يك عدد از جامه]

ابریشمی و غيره . (برهان) (غیر اللغات) و

در شرح قرآن السعدین نوشته که . چنانکه

در اسیر اس و در قبل زنجیر آرند . همچنین

در سامه طاقة استعمال کنند . (غیر اللغات) .

[يك جامه درست نبریده . ابریشمی یا پشمی .

يك طاقة شال . يك طاقة پرك . يك طاقة

آخري . يك طاقة ترمه کشمیری . يك طاقة

پوست بخارالی . يك طاقة خز . اندازه معلوم

از جامه و پارچه . يك قواره . يك تخته از

جامه . [نهضت (استجد) . قوت . ج . طاقت .

| جهد . (دهار) تاب طاقت . نهم . [ورقة .

نو . (چنانکه در نیاز و مسائل آن) طاق و

حجر بر آق یصلان اذا ذاق الی طاقت صغار

پروژ هنگام باز آمدن از سفر یا جنگ

آخرین بندی کنند خوانه پست . قوس الشعر .

طاق پیروزی . کویله . خوانه . گنبد . قبه .

جلس سنا رأی داد که شکرانه خدا بر ابجا

آورد . برای قیصر مقرر داشت هجسه هائی

ببازند . طاقتی نصرت بنا کنند . و او

چندین دفعه هر مدتی بسمت قنصلی انتخاب

شود . و نیز مقرر داشتند که روز قطع

روز اعلان قطع و روز گذشتن آنرا در

دستور از اخبار بدانند . (ایران باستان -

ص ۲۴۳۸) .

طاق نعلوت . [ق ن] (ترکیب وصفی) .

آسلان . (آندراج) .

طاق لما . [ن] (ایسر کپ) ایوانی کم

مرفی که در جلو طاق سازند . [نعلی

دوبار بصورت طاق که عرض و بهائی

نداشت باشد .

طاق ما یستقیم . [ن ب] (مع مرکب) از

آبچه افراز و اسلب آرایش باشد بصورت

طاق کردن . [طاقی را از گونه های مختلف

آلات و ادوات درست دادن . بویژه از اقسام

بلورینه و ظروف آبگینه و چراغ و غیره .

[ا دوا طراف نکایا و حسینه ها جاهائی چون

طاقی زینت کردن از قالی و چراغ و سلاخهای

قدیم چون شمیر و سیر و غیره که مخصوصا

در عاشورا معمول دارند .

طاقی . (ا) غار است .

(فهرست سخن الادویه) رجوع به طاقتی

الاسکندرانی ذیل صرف ذال شود .

طاق لیو غری . [ق ل] (ترکیب

وصفی) طاق لاوردی است که کنایه

از آسمان باشد . (برهان) (انجمن آرا) .

و رجوع به (مجموعه مترادفات) ص ۱۰

شود .

طاق نیم خایه . [ق ی] (ترکیب

اسامی) کنایه از گنبد افلاک است . (انجمن

آرای ناصری) . کنایه از آسمان باشد و

طاق نیمخانه هم بنظر رسیده است . (برهان)

ای طاق ابروان بدر آید حفت جفت

در طاق نیم خایه علی الله بر آوری .

خاقانی .

طاق و ترم . [ق ت ر] (ایسر کپ)

رجوع به طاق و طارم شود .

طاق و قریب . [ق ت ر] (ایسر کپ)

رجوع به طاق و طارم شود .

طاق و طارم . [ق ط ر] (ایسر کپ) و

طاق و طرم . [ق ط ر] و طاق

و طرب . [ق ط ر] طاق و ترم .

طاق و ترپ از لغات مرادفه است . به معنی

کرد و فرو و طمطراق و خود نمایی باشد .

(برهان) . فرو شکوه . از اتباع است و

نقل است که یکشب هرون الرشید فضل

بر مکی را که یکی از قربان بود گفت که

طاقه . (ایسر کپ) سحر طاق . آنجا

که طاق شروع میشود .

طاق لاوردی . [ق ت ر] (ترکیب

وصفی) یعنی طاق کعبی است که کنایه

از آسمان باشد . (برهان) . (انجمن آرا) .

(مجموعه مترادفات ص ۱۰) .

طاق محامل . [ق م] (ایسر کپ) محلی در

کوفه بوده است آقایی اقبال آشتیانی ذیل

احوال مؤمن الطاق آورد . چون دو طاق

محامل در کوفه دکان صرافیه داشته او را

مؤمن الطاق . . . لقب داده اند . خاندان

نویشتی ص ۷۷

طاق مدنی . [ق م] (ترکیب وصفی)

نوعی از طاق عبارت

نکته گرسفرمه و شرب به هم است

طاق دو گاه ضرور است که باشد مدنی .

(واضع قزوینی از آندراج) .

طاقی هزار . [ق م] (ترکیب اضافی) .

طاقی که بر سر بالین تربت سازند

بروای نوجوان داد جوانی ده که پیرانرا

نخیدهای قد طاقی هزار آرزو باشد .

(ملا قاسم مشهیدی از آندراج) .

طاق مقرر فی . [ق م ق ن] (ترکیب

وصفی) صفة حضرت سلیمان علیه السلام .

(برهان) .

رنجین تو کنی کنان شیطان

چون طاق مقرر فی سلیمان . خاقانی .

[کنایه از آسمان . (برهان)]

مبادیه میخوریم بشادی و خصم ما

حزغم بر بر طاق مقرر فی می خورد .

کاتبی .

و رجوع به (مجموعه مترادفات) ص ۱۰ شود .

طاق میان . [م] (ایسر کپ) درجه

نرسندگی مشرق کاوکان .

طاق مینا و طاق مینائی . [ق م]

(اون ترکیب اضافی . دوم ترکیب وصفی)

کنایه از آسمان در روزگار و چراغ

عقل کل را آبگینه ریزه دریای افقند

سکه سنگ تجریت بر طاق مینا فردم .

سعدی .

پیش ازین کاین سف سبز و طاق مینا بر کشند

منظر چشم مرا اوردی جانان طاق بود .

حافظ .

طاق نصرت . [ق ن ت ر] (ترکیب

اضافی) (۱) کلاه . در منتهی التالار و عمارت

چوبی که برای سرداران و پادشاهان

طالب

ومنت آن زیر درخت انگور، (فهرست -
تخون الادویه).

طالب، [ن] (ن ف) جوینده، (منتهی -
الارب) جوبا، جویان، خواهنده،
(منتهی الارب) خواهان، خواستار،
خواستگار، خواهشمند، طلبکار، رجاء
و محبت، مردخوهران و طلبکار، (منتهی -
الارب) طالب، متمسک، طالبان، طالبین
و طالبین، طلاب، طلب، طلبه و طالب.

من طالب شمع و توشب در روز
اندر بی گشتنم چرامی - منصری -
طالب و صابر و پسر دل امین - (یهتی -
چاپ مرحوم ادیب ص ۳۸۹) -

توهم مشتوق و هم عاشق توهم معطوب و هم
طالب

توهم منظور و هم ناظر توهم شامی و هم دربان -
ناصر خسرو -

هنرجو ز آنکه در عقل او شکوثر
که پششی در زمانه طالب زو -

ناصر خسرو -

و اول شرطی طالبان این کذاب را حسن
قرابت است. (کلین و دمنه) - آن سه که
طالبانه (دنیاجویان) فراقی میبست ...
(کلین و دمنه) -

طالب آلتی که از غیر نگرداند روی
تا نباید که بشمشیر بگردد رایت -

سعدی -

عنوان شباهم غالب شدی و هوی و هوس
طالب - سعدی -

|| ناسد. (التجدد) || نام مردی - (منتهی -
الارب) || طالب غیر و نیکوئی، مشعشر -

(منتهی الارب) || طالب معروف و احسان
حافی - (منتهی الارب) || و در زبان فارسی

با مصادر شدن و گردن قفل مرکب سازد
چنانکه گویند طالب شد یعنی خواهنده و

خواهشمند شد و طالب کردن کسی را خواهان
چیزی کردن و آوردن و انگیزیدن تا راغب چیزی

شود -

فاصلی بمرست کاخبارش کنند

طالب این فضل و ایشارش گفته -
مولوی -

طالب، [ن] (ن ف) رودبست در جنوب
خوزستان معروف برود طالب -

طالب، [ن] (ن ف) ده از دستان چهار
او بنای بخش قره آغاج شهرستان مراغه

۴۷۵ هزار گزی جنوب قره آغاج ۴۷
هزار گزی جنوب شوشه مراغه - بیانه -

کوهمستانی - معتدل مالاریایی - سکنه
۴۹ - شیع - ترکی آب از رودخانه قرا

قلعه - محصول غلات نخود بزرگ - شغل
زراعت صنایع دستی جاجیم بافی - راهه ارد،

(فرهنگ جغرافیای ایران ج ۴)

(نظام قاری ص ۱۲۴) -

بترک طایفه گفتیم که برگه گل ماند
خیال گفت تکلفی سخن باندازه -

نظام قاری ص ۱۰۶ -
صد عرفین فدای طایفه باد

هیچ از قایت نباید یاد،
نظام قاری ص ۵۵ -

قلمی فوطه و کرباس و ندائی و قدک
یتلق و طایفه و موز و کفش و دستار -

نظام قاری ص ۱۰۶ -
بر سر بجای طایفه ام هست کله پوش

تخلیه را بنییه و دستار میبکنم -
نظام قاری ص ۲۰۰ -

ثر کها باید که تا باید اصولی طایفه
و ده بتوان آستینی از آمد بر ساخت تاج -

نظام قاری ص ۱۰۶ -
طایفه دوت، [ی] (س مرکب) کسیکه

طایفه کند، آنکه طایفه سازد -
منکه چون قلب بی جان شدم از سوز جگر

هست سودای مه طایفه دوزم بر سر -
سبلی -

طایفه، [ن] (ن ف) ده از دستان لار
بخش حومه شهرستان شهر کرد ۱۲ هزار

گزی جنوب شهر کرد کنار راه طایفه
شهر کرد - چلگه - معتدل - سکنه ۲۱۳۸

شیعه، ترکی، فارسی، آب از قنات و
رودخانه محصول غلات - شغل زراعت و

کنه داری - صنایع دستی قالی بافی، راه
ماشین و دوستان دارد - (فرهنگ جغرافیای

ایران ج ۱) -

طال، [ن] (ن ف) منهل طال - چشمة
چغزلاده بر آورده - (منتهی الارب) || لیل -

طال، شب تاریک - (منتهی الارب) -
طالاره، [ا] نالار - طالع نور که مستطالی

که غالباً در منازل برای پذیرایی اختصاص
داده میشود - سالن -

طالار اشرف، [ن] (ن ف) (راخ) در
اصفهان واقع است - و از جمله ابنیه تاریخی

ایران میباشد -

طالان دبستان، [ن] (ن ف) (ا) این
کده، تخریبی است از اصل مغول - دبستان

را پسینی گویند - گرفتار اند - ولی در محبت
مرتضی ترین قلعه جبال قراقرم است که

ارتفاع آن ۸۰۶۸ متر می رسد - (جامع -
التواریخ چاپ بلوچه ص ۲۶ - ۲۷) -

طالانیون، [ن] (ن ف) بخشی آرا ابرون
برمی و بخشی رجیل را به نامند نسبت سان

آن شبه سانی رجیل - و برگ آن نیز شبیه
برگ آن - و نزدیک برگ از برگهای آن

شاید مرورید منشعب بهش شیع، یاغت
شبه، همه ملو از برگهای ریزه و چون

برگهای آن ریخت شود، رطوبت لزجی
از آن ظاهر میگردد و گل آن سفید است -

دقاق - هر یک از برده های گونه پیل (۱)
و رجوع به طایفه شود -

طایفه، [ن] (ن ف) ده کوچکی است از
دستان زیلائی بخش مسجد سلیمان شهرستان

اهواز - ۳۶ هزار گزی شمال باختری مسجد
سلیمان - ۴ هزار گزی خاور مسجد سلیمان

به لالی سکنه ۵۰ نفر (فرهنگ جغرافیای -
ایران ج ۶) -

طایفه، [ن] (ن ف) دهی از بخش قلعه
زراس شهرستان اهواز ۲۸ هزار گزی باختری

قلعه زراس - کشاورش مسجد سلیمان به
هفت چشمه جگه - گرم سیر مالاریایی - سکنه

۱۴۰ - شیع لری و پختلری - آب از چاه و
قنات - محصول غلات شغل زراعت و گله -

داری - راه مالرو - (فرهنگ جغرافیای ایران -
ج ۶) -

طایفی، [ا] (ا) نوعی از کلاه باشند (برهان)
(فیض اللغات) - بصورت طایف سازند -

نامد درست طایفی گردون پلرق غفر
کشکول تا مگر بر سرش بازگون کنند -

(ارادتهای واضح از آندراج) -
طایفی، [ا] (ا) یکی از مالک هند - (۲)

(اخبارالین والهند ص ۴) -
طایف یاغت، [ج] (ا) مرکب بازیست -

رجوع به طایف شود -
طایفین، [ا] (ا) قبای دوتایی - (نظام قاری) -

|| طایفی، نوعی از کلاه -
در دوزخ اقبال تو خدمت کندهی جرح

هستی مراورا سراسبان تو طایفین - (مزی) -
اینکه دود کانه آورده اند

صوف و طایفین مریم پیشمار - نظام قاری -
تم تا یافت دو بر صوف طایفین

سر چتر و دل خسار انداد -
نظام قاری -

قدر صوف زافکی بین بر صوف سبز طایفین
سر همسری موطی عجب اینکه زاغ دارد -

نظام قاری -
نظامی صوف طایفینت و سدی جامه دیبا -

مرقع را شعر قاری و شرب زرفشان سلمان -
نظام قاری -

طایفه، [ی] (ی) نوعی کلاه بلند مخروطی
شبه بکلاه عینی درویشان - قسمی از کلاه -

طایفه ترکیانی - کلاه نظایان هسانی - هر چه
|| یاغت سرخ - ج - طایفات، گویند - هر که

از پوست شیر طایفه ساخته در سر مثلی
نقد که عرق داشت باشد - افه رساند -

(زبان الادویه) - الباز سلمان هشتی در غایت
مهابت و محاسنی کشیده داشت و طایفه طولانی

بر سر میبگذاشت چنانچه پند - از بدایت
طایفه تا نهایت نعبه او - دو گرد - میبگذاشت -

(جزوه از ج ۲ حبیب السج چاپ اول تهران
صفحه ۴۷۱) چشش پینه - آزدو چشمت

که در طایفه اطفال جهت چشم زخم دوزد -

طالبان آباد [ل] [ا] (راج) نام هندی ابو طالب
تکلم شاعر معروف در جوغ به کیم و ابو طالب
در همین فتنه شده.

طالب آباد [ل] [ا] (راج) بجای است که
فلاستانگاه شماره ۳۲ راه آهن شمال است
که بیشتر طالب آباد خوانده میشود و بواسطه
از دیکن به تیه ها و خرابه های منسوب به
بهرام گوره بدین نام (بهرام) نامیده شده
و جوغ به بهرام شود.
(فرهنگستان) فاصله اش تا تهران ۲۶۰۰۰
گزی است.

طالب آباد [ل] [ا] (راج) نام بجای است
کنار راه رشت و پهنوی میان حسن رود و
شالور. در (۳۶۹۰۰۰) گزی طهران.
طالب آباد [ل] [ا] (راج) دهیست در دو
فرسخ و نیم بیابان جنوب و غرب مروستان
فارس. (فارسی نامه ناصری).

طالب آباد [ل] [ا] (راج) ده جزء دهستان
چهار قریضه بخش مرکزی شهرستان بندر
پهلوی ۷۰ هزار گزی خاوری غازیان -
کنار راه شوم پهنوی رشت - سافک و
کنار مرداب - معتمد مرطوب مالاریائی
سکنه ۱۲۶ شبه - کیلکری فارسی ترکی -
حسن رود از سفید رود - برنج ابریشم -
شغل زراعت راه شوم است. (فرهنگ
جغرافیائی ایران جلد دوم)

طالب آباد [ل] [ا] (راج) ده از دهستان
حسن آباد بخش شوش شهرستان دزفول -
۱۰ هزار گزی خاوری شوش یک هزار گزی
جنوب خاوری شوم هواز به دزفول -
دشت - گرمسیر مالاریائی - سکنه ۶۰۰
شبه - لری و فارسی - آب از رودخانه
کرخه - محصول غلات - برنج - کنجد -
شغل زراعت - راه در تابستان اتومبیل رو
ساکتین از طایفه عرب هستند. (فرهنگ
جغرافیائی ایران ج ششم)

طالب آباد [ل] [ا] (راج) ده از دهستان
تاتی رستاق بخش تور شهرستان آمل -
۹۵ هزار گزی جنوب خاوری سولیم -
دشت معتمد مالاریائی - سکنه ۵۰۰ شبه
مازندرانی و فارسی. (فرهنگ جغرافیائی
ایران جلد سوم)

طالب آباد [ل] [ا] (راج) ده جزء بخش
سنگر شهرستان سمنان یک هزار گزی
جنوب سنگر - کنار شوم سمنان به
سنگر کوهستانی - سرد - برنج - سکنه
۴۰۰ - شبه - سنگری و فارسی - قنار -
غلات میوهات آبنا - شغل زراعت و کوه
داری گلزارها تابستان به یلاقات قیروز
کوه و فیه یانیز مراجعت میکنند. (فرهنگ
جغرافیائی ایران جلد سوم)

طالب آباد [ل] [ا] (راج) ده از دهستان احمد
آباد بخش فریمان شهرستان مشهد ۲۴
هزار گزی شمال باختری فریمان - چنکه -

گرمسیر - سکنه ۴۶ شبه - فارسی - غلات -
غلات تریاک - چغندر - شغل زراعت -
راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج
نهم)

طالب آملی [ل] [ا] (راج) از شاعران
قرن یازدهم که در ۱۰۲۶ در گذشته است.
صاحب آتشکده آرد و از شعرای آملست
و مدتی در هندوستان در خدمت شاه سلیم
از مستبیین بوده صاحب دیوانست و در شاعری
طرز خاص که معنوی شعرای فصیح نیست
دارد. بعد از مطالعه دیوان او این چند بیت
انتخاب وقت گردید:

هستند فی المثل گنه گوسفند خلق
کاو را خدای صاحب واهی شبان بود.
چمن کبکبست خندان گل دهان و فتنه منقارش
پریشان مایه های سرود امنهای کهسارش.

ز اشک شام و سحر دیده چندتر ماند
دما کیم که نه شام و نه سحر ماند...
(آتشکده ص ۱۶۶) و این ابیات نیز از دوست
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو برگرفت
آهنگ صحنی بهر پرستیدن من شد.
آسوده لبی که ساغر هم تکشید
خوشدل زخمی که نازم هم نکشید.
من بلبل آن گلم که در گنشن دهر
یومروده شد و منت شبنم نکشید.

این شاعر را متنبی است بهر شعر و شعرین
نامش قنار قدر و بسطک مثنوی پیر و جوان
میرزا میرزا درد دیوان خلی او قصیده در مدح
شهر لاهور هند دیده شد که اقامت او را در
هند ناپید میکند.

ادوارد مرون از ریو نقل کرده گوید:
طالب صاحب سبک شعری خاص است که
پس از وی قصه از پیروی آن احتراز
جسته اند. در اوایل عمر به هندوستان رفت
و احتراش بهائی رسید که جهانگیر و
ملك الشعراء شورش گردانید (۱۰۲۸)
بهیچوجه خفق جناح نسپرد و مدعی بود
که قبل از بیست سالگی هفت علم و ریاضی
آموخته است.

(کمالات اوعالی طالب)

با بر دومین باب اوج عشرام
وینک عدد فم از آفاق زیاد است
بر هندوستان و حکمت و هیئت

دستی است مرا کش بدع نماز عباد است
وین جمل جوی شد نسکین علم حقیقت

کاستاد علوم است برین جمله مراد است
در حلسه وصف خطاین پس که ز کلکم

هر نقطه سوزدای دل اهل سواد است
پوشه نسب شهر جو دامن که توانی

کاین ابی مراد نامن این سبع شده است
آن گنیم القه که اهر گل شاداب

عمر د گرم در شکن طره پاد است.
در رباهی ذیل که شبلی نمائی در شعر العجم

نقل کرده ص ۱۶۸ (بریان آردو) بقصد
سفر خود بجانب هندوستان اشاره کرده و
بخت سیاه خود را در ایران گذارده است
زیرا که هندو هندوستان تحفه بردن کار
خردمندان نیست.

طالب گل این چمن بیستان بگذار
بگذار که میخوی پریشان بگذار
هندو نبرد تحفه کسی جانب هند

بخت سبه شویش با ایران بگذار.
محبت طالب بخوار خود

خواهری داشت از خود بزرگتر که صمیمانه
پاو ملاقمت بود. بعد از هجرت مدید.
خواهرش از ایران به آگره آمد. نازوی
دیدار کند. و بهمین محبت طالب از پادشاه
جهانگیر بوسیله ابیات ذیل استعجازه کرد.

صاحباً ذره پرور ا عرضی

بزان سخن دراست مرا

پیر همشیره ایست غمخوارم

که باو مهر ماندر است مرا

چهارده سال بلکه پیش گذشت

کز نظر دور منظر است مرا

دور گنشم ز خدمتش بعراق

وین گنه جرم منکر است مرا

اونیاورد ناب دوری من

که بعد از برابر است مرا

آمد اینک با گر و ز شوقش

دل تیان چون کبوتر است مرا

میکنه دل بسوی او آهنگ

چه کنم شوق رهبر است مرا

گر شود رخصت زیارت او

بجهانی برابر است مرا

اشعار عاشقانه در فارسی بسیار است اما چون

ایمانی که از محبت صبی و صمیمی خانواده

کسی حکایت کند نسبتاً قلیل است. و این اشعار

بنظر مهم و قابل ذکر آمد. (ترجمه تاریخ

ادبیات ایران برون بقلم رشید یاسمی صفح

۱۶۹-۱۷۰) همان کتاب.

صائب تیریزی درباره او گوید:

در سخن از عرفی و طالب ندارد کوهی

عجب صائب این بود کوزمزه اسلاف نیست

طالب آمل گذشت و طبعها اغمره شد

از به رو آن آتشین گفتار در عالم نماند.

و رجوع بصحفات ۹۳۲-۹۳۷ تاریخ ادیان

ایران برون و جلد سوم سبک شناسی ص ۲۶

و ج ۳ فهرست کتابخانه سبک سالار ص ۲۸

و تاریخ عصر حافظ ج ۱ ص بیج شود.

طالبان [ل] [ا] (راج) سر محمد باقر استر آبادی

مشهور به طالبان. از تلامذة شیخ بهائی یون

چنانکه در امل آمل آورده. و او را است

شرعی بر زبده الاصول و غیر ذلک. (روض

ص ۱۱۶)

طالب بن الآهر [ل] [ا] بن ن آه

(راج) مملوک و شاعری قلیل الشعر است.

(ابن الندیم)

طالب الحق

کثیرین عبدالله که عامل آن ناحیه بودستان
ابوحزرة را شنبه بود. ازینرو اوداجهل
تازیانه زد. و چون ابوحزرة مدینه را فتح
کرد و بر آن استیلا یافت کثیرین عبدالله
خود را یتیم ساخت و متوازی شد. (از
کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۶۶) و هم ابن
اثیر در صفحه ۱۲۷ همان جلد آورد.

درین سال ابوحزرة بلخ بن عبه (۱) از دی
خارجی از جانب عبدالله بن یحیی الحضرمی
طالب الحق به حج آمد و آهنگ آن داشت
که نفست یامروان بن محمد بشنود ازینرو
هنگامیکه مردم درحضور بودند یکباره دیدند
گروهی درحدود هفتصد تن حمله و دستار
ها بر سرافزارها کرده پیش میآیند. مردم
دریم و هراس شدند و از کیفیت حال آنان
پرسیدند. گفتند ما بیشتر با مروان و خاندان
او برخاسته ایم. آنگاه عبدالله الواحد بن
سلبان بن عبدالله ملک کدر آهنگام فرمانروای
مکه و مدینه بود کسی را نزد آنان گسیل کرد
که ایشان را بااراش بخواند. گفتند ما

درهنگام حج گزاری دست از دست بر میداریم
و آنگاه بخالفت خویش ادامه میدهم و قول
داد که تا هنگامی که آخرین تن از سجاج
دومکه باشد، آوازش را حفظ کنند و
همینکه آخرین کس از حج گزاران گان
از مکه بیرون رفت آنان در عرف توقف
کردند و مردم عبدالله الواحد را از مکه رواندند
و او در منی در منزل سلطان فرود آمد و
ابوحزرة به قرن اشالب (۲) رفت. سپس
عبدالله الواحد عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و
محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالله بن
بن قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن
صرین حفص بن قاسم بن صرین خطاب
و ربيعة بن ابی عبدالرحمن را با گروهی
از رجالی که همشان آنان بودند بسوی
ابوحزرة خارجی گسیل کرد و آنان
بر ابوحزرة وارد شدند درحالیکه جامه پنبه
خشنی بر تن داشت. آنگاه عبدالله بن حسن
و محمد بن عبدالله مقدم بر همه با وی سخن
پرداختند و او از نسب آنان پرسید ایشان
نسب خود را باز گفتند.

ابوحزرة روی دهم کشید و نسبت بآنان کراهت
خویش را آشکار کرد. سپس عبدالرحمن
بن قاسم و عبدالله بن عمر پیش رفتند و
نسب خود را پوی باز گفتند ابوحزرة
ایرا از شادمانی کرد و باتیسیم بآنان نگر بست
و گفت: بخدای سوگند ما خروج نکردیم
جز اینکه دوش و سیرت بدران شما را
پیروی کنیم. عبدالله بن حسن گفت: ما
نزد تو نیامده ایم که بدران خویش تقاضا
کنیم و آنگاه بر یکدیگر برتری دهم

محقق و عابد و مردی صالح و ادیب و شاعر
بوده. او داست: رسائل و مرانی الحسین
علیه السلام دیوانی نیز دارد. و از معاصرین
است. (روضات من ۳۲۰).

طالب - [ل] [ا] [خ] ابن محمد بن قسبط،
ابو احمد، المعروف بابن السراج النحوی،
وی واقف بطول عربیت بود. و عده بر
آن، نحو را از ابوبکر ابن الانباری
آموخت. او راست مختصری در نحو، و
کتاب عیون الاخبار، و قنون الاشیار، و
۴۰۱ وفات کرد. (معجم الادب، ج ۴
ص ۲۲۴) (روضات من ۱۶۱ بدون ذکر
تاریخ وفات).

طالب الحق - [ل] [ل] [ح] [ق] [ق]
(ا) عبدالله بن یحیی الحضرمی طلب
به طالب الحق: یکی از ائمه فرقه اباضیه
از مردم بن است که از فرمانبری مروان
بن محمد سرپیچی کرد و مردم با او بیعت
خلافت بستند و کار او بالا گرفت. و ابو
حزرة از وی پیروی کرد. آنگاه مروان
بنکار ایشان درنگر بست و سپاهی بفرماندهی
عبدالمک بن محمد السعدی بسوی آنان
گسیل کرد. عبدالله با ابوحزرة در
وادی القری (از اعیان مدینه) دربرو شد
و دیرا بقتل رسانید و همچنان با سپاهیان
خود بسوی من شتافت. طالب الحق برای
دفاع با همراهان خویش بجانب او رفت و
در نزدیکی صنعاء بایکدیگر تلانی کردند
و به یکبار پرداختند و سرانجام طالب الحق
کشته شد و عبدالله سر او را بشام نزد
مروان برد. (از الاعلام زوکی ج ۲ ص
۵۹۰) و ابن اثیر ذیل عنوان یاد کردن
خیر ابوحزرة خارجی یا طالب الحق آورد.
نام ابوحزرة خارجی مختار بن عوف از دی
سلمی بصری است. وی در آغاز کار یکی
از افراد شوارج اباضیه بود که همه ساله
حج میگزارد و در مکه مردم را بر خلاف
مروان بن محمد بر میانگذاخت و این دوش
را ادامه میداد تا در پایان سال ۱۲۸ هجری
عبدالله بن یحیی معروف بطلب الحق را در
مکه ملاقات کرد و بوی گفت: «اگر
سخنی نیک از من بشنو ترا مردی می بینم
که مردم را براه حق و راستی دعوت میکند»
با من همراه شو. چه من کسی هستم که در
میان مشیره خویش مطاع میباشم. «طالب
الحق پذیرفت و از مکه بیرون رفتند و چون
بعضرموت رسیدند ابوحزرة در آنجا با
طالب الحق بیعت بست و او را نامه خلافت
کرد و بدعوت خویش بضررت مروان و
خاندان او همچنان ادامه میداد تا روزی
ابوحزرة از معدن (۱) بنی - لیم میگذاشت

طالب بن بشیر - [ل] [ل] [د] [ن] [ا] [خ]
محدثی است. صفاتی گوید: مدنی و مجهول
است. (لسان المیزان ج ۳ ص ۲۰۵).

طالب بن سیمان - [ل] [ل] [د] [ن] [ا] [خ]
[ا] [خ] از دی گوید: در پاره او تأمل باید
کرد (انتهی). ابن ابی حاتم بروایت از
ابولید گوید: و حماد بن زید از او روایت
کرده است. (لسان المیزان ج ۳ ص ۲۰۵).

طالب بن عبدالله - [ل] [ل] [د] [ن] [ا] [خ]
[ل] [ا] [خ] از دی گوید: حدیث او قابل
اعتقاد نیست آنگاه مساله حدیث او را از
طریق ابوبکر بن یونس روایت کرده است.
موسی بن طالب بن عبدالله مارا شیرداد (وی
گفت) پدرم از اصلا و از امیره و اود پاره
علی رضی الله عنه روایت کرد که وی بسکنی
فرود آمد و نبد خواست و در کوزه نبد
میاشامید. و اصحاب خود را نیز سقايت کرد.
آنگاه مردی را که مست کرده بود فرو گرفت
تا حد برآید. آن مرد گفت: ای امیر المؤمنین
مرا بر شرابی که خود نوشانیده حدیثی؟
گفت: ترا بر شراب حدیثی نه بلکه بخاطر
آنکه مست شده ترا شایسته حدیث دادن.
مؤلف گوید: این گفتار باطل است و از نوع
تکلیف مالا یطاق میباشد (انتهی). و این
روایت لازم نیست چه همین حدیث را ابوبکر
طحاوی در کتاب اشربه از طریق دیگری
در پاره عمر بن خطاب (رض) روایت کرده
است. و بخط حبشینی دیدم که از دی گفته
است طالب بن عبدالله مجهول است (لسان
المیزان ج ۳ ص ۲۰۵).

طالب - [ل] [ل] [ا] [خ] - ابن عثمان -
الازدی النحوی المقرئ المردی، الکنتی
بابی احد البغدادی - در روضات الجنات ص
۳۲۸. نام و نسب و کنیت وی بشرح مسطور
در بالا آمده بدون هیچ توضیح یا ترجمه.

طالب - [ل] [ل] [ا] [خ] - ابن عثمان بن
محمد، ابو محمد بن ابی غالب الازدی النحوی
انصیری، وی از ابوبکر ابن الانباری نحو
فر گرفت. و در قنون عربیت بارخ. و
عارف بلسان بود. در پایان زندگانی مایه
شد. ولادت وی در ۱۹۲ هجری و در ۳۹۶ در
روزگار خلافت القادر بالله در گذشت.
(معجم الادب ج ۴ ص ۲۲۴) (رجوع -
ب عنوان بالا شود).

طالب - [ل] [ل] [ا] [خ] - ابن علی ابهری
عزری حبشینی، شیخ متجرب الدین قوی در
فهرست خود گوید: وی فقه صالح و اعظم
بود و نزد شیخ جلیل محیی الدین بن الحسن
بن المظفر احمدانی حدیث آموخت، صاحب
اموال کامل درسی او گوید: عالم و فاضل

(۱) آیت بنی سیم را که آنرا معدن قران هم میگویند.

(۱) در صفحه (۱۶۶) ابن اثیر نام وی را چنانکه نوشته ایم - مختار بن عوف یاد کرده و در اینجا بلخ بن عبه؟.

(۲) قرن اشلب یا قرن المائل موضعی است نزدیک طائف یا تمامه وادی آن که میقات اهل نجد است. بجهت احرام. (انتهی الارب).

وچنگه امیر غلوه بی سالت از ده تو فرستاده
 ایستاد و هم آنکسوز بریده دتو خبر مبعده
 وپهون ز بیمه ققتن جهه او را باز گشت ابو
 حنیزه باسبح واداد چله رفقا که مهد خوین
 را بختی گرفته یادوهم بلکسته باشم له بشدا
 تاگر گردیم را بزفند چنن کاری نمیکتم
 ولی بدان که میان ماوشما آراش واطمینان
 از میان رفته است . آتیا ترد عبدالواحد
 یازگشتند و سخنان ابوحجره را بوی شهر
 دادند و نخستین کسی که مکه را تخلیه کرد
 عبدالواحد بود ازینرو ابوحجیه برپیکار
 بدان شهر درآمد و آرا متصرف شد .
 برخی از شاعران در باره عبدالواحد
 گفته اند :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دين الاله قنر حبه الواحد

توثيق الجلائل والامارة هاديا

ومضى يخطب كالليبرال الشارح.

وهم مؤلف مزیب و زیر عنوان (ذکر قتل
عبدالله بن یحیی) ذیل حوادث سال ۱۳
هجری گوید : این عطیه آهنگی من کرد
و عبدالله بن یحیی طالب الحق که در صفا
افامت داشت از آمدن وی آگاه شد از بیرو
با هزاران خویش بسوی او شتافت و با وی
بکاو زار پرداخت ولی این یحیی کشته شد
و این عطیه سر او را نزد مروان یشام فرستاد
و خود بسوی یمن رفت (کامل این تاثیر چ ۵
ص ۱۸۶) و مؤلف بحمل التواریخ آورد :
یمن بن عبدالله بن یحیی بن زید العسینی ،
بیرون آمد ، و از ابو مسلم خود خیر نداشت
همین سال (۱۲۸) و اتفاق را همینان کموت
سیاد ساختند ، و خود را طالب الحق نام
نهاد ، و ابو حمزه نامی از یمن بکار علوی
برخاست ، و مکه و مدینه بگرفت ، و از انصار
و فریض بسیاری بکشت ، و غریب را برخواست
و مکه و مدینه مسخر کرد ، و غریب مروان
رسید ، که سیاه سلگیان مشرق و مغرب
بگرفتند ، و مروان این عطیه را بحرب حمزه
فرستاد تا ویرا بکشت ، (بحمل التواریخ
و القصاص ص ۱۱۷) خواند مر گوید : و هم
درین سال ابرحزه ، و عبدالله بن یحیی که
ملقب بطالب الحق بود ، بی آنکه کسی
ایشانرا از حال شعار ابو مسلم اخبار دهد ،
در یمن دستارهای سیاه بر سر بسته و جامه
های سیاه پوشیدند ، آلوده سودا برافراشتند
و مخالفت مروان حجاز ظاهر ساختند ، و بلد
صفا را شحت تصرف در آورده طالب
الحق آنجا توقف کرد ، و ابو حمزه متوجه
مکه شد ، و در موسم حج ناگاه با یحیی
سیاه پوش در حرم ریخت ، حاذیج و عقیبان
آن مترل متبرک بشارت متوهم گشتند ،
و پدیدند که چه بکشد ، جواب دادند که
ما مخالفان شیعی ایم و دشمنان مروانیم -
عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك که در
آن زمان از قریه ، و آن حاکم مکه بود ، از

ابو حنيفة الثمالی نمود که چندین خراجی
مردم نشود که از عساکر حج اسلام خارج
گردند ، ابو حنيفة این ملتزم را مبدول
داشت ، بعد از آنکه ایام حج ، عبدالواحد
بمدينة گریخت ، و ابو حنيفة بمکه در آمد ،
و عبدالواحد در شرب لشکری از اطراف
و جوانب غزاهم آورده ، متوجه حرم حرام
گشت ، ابو حنيفة بر جرئت او اطلاع یافته
از مکه بیرون فرایست و در منزل قديد ثمالی
شديد واقع شد ، از لشکر عبدالواحد مقتصد
مرد بقتل رسید ، و ابو گریخته بدينه رفت ،
آنجا نیز بجال توقف نیافته بشام شتافت ،
ابو حنيفة حرمین را دوسه تسخیر در آورده
مدت سه ماه بشهرت بساطت نعمت و احسان
مردم را شادمان ساخت ، و چون عبدالواحد
فره مروان رسید ، کبليت حادثه را عرض
گردانید ، مروان عبد الملك بن معد بن
عطفة السعدی را با چهار هزار کس جهت
دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت ،
و ابو حنيفة از مدينه باستقبال آن سپاه روانه شده
در وادی انقري تلاقی فریقین اتفاق افتاد
و ابو حنيفة با کثر متابیان برخیز تبغ شامیان
از پای در آمده ، معنودی چند بدينه
گریختند ، و مدينیان خون ایشان را بر خاک
ریختند ، و این عطفة بعد از فراغ از مهم
حجاز بصوب يمن شافت ، میان او و عطفة
الحق بحاربه واقع شد ، و باز دیگر بمنابت
و اعاب السطایا این عطفة ظفر یافت ، طالب -
الحق بقتل آمد ، و این عطایه سرش را
بشام فرستاد ، و روزی چند در صندل الوای
اقامت بر افراخت ، و چون موسم حج از بدست
رسید یادآورده نفر و چهل هزار دینار زر
جهت اعانت حج پنا بر فرموده مروان مسووع
کعبه شد ، و در ثمالی راه ، طائفة از بنی
مراد بدينشان رسیده همرا گریختند که شما
دزدانید ، هر چند این عطایه گفت که من
بحکم مروان ، امر حاجیانم ، و بقرعة مکه
مبارکه مدوم ، و اینک منشور امارت بدست
دارم ، بطائی ترسید ، و او را با تمامی قلاع
بقتل رسانید ، در بعضی از نسخ معتبره
منشور است که ، عطفة ابو حنيفة و عطفة -
الحق آن بود که حباد بجمرد از تکاب و با
و سرقت کافر میشوند ، و هر که زانی و سارق
را کافر نمیدانند ، او نیز در سلک کفار انظام
دارد ، (حبيب السیر حباب اوز تهران
ص ۲۶۷ - ۲۶۸) -

طالب یکتا۔ [۱۰۰] (۱۰۰) دہ از

درهستان حومه چش سروستان شهرستان
شمالاً. ده هزار گزوی جنوب. اخیری
سروستان. هشت هزار گزوی راه فرعی
کوچکجان به عصر. طایفه. معدن مالارانی
سکنه ۲۴۰. مینه. فارسی. آذربایجان
محمول. علالت نیا کو صدقی. شغل زراعت
و باغی. راه مارو. (فرهنگ جغرافیایی
ایران ۷۳).

طالب جانچر می، [رڈب سچ] (راج) مولف

تہ کوہ ووششا، آرد، نخل وانی کو میگوید
از گدخدا از دگن جانیم بودہ . شاگرد
شیخ آفری است . دواوز حال سفر الجہار
کردہ . در دارالملك شیراز اقامت ساخت
و آنجا قبول تمام یافت .

اشعار او در فارس شهرت کُلی گرفته ، در
چو ارباب شیخ سعدی اشعار دارد ، نخل شیخ
را که جلافتش این است ،

دیہمہ ناز دیدار خوبان بر گزین مشکل است
هر که مارا این نصیحت میکند بجا اعلان است
طالب عدو جوامع آن تنیم گیرده

ای که بیروی تو مارا زندگانی مشکلی است
تلخی داغ غراغت همچو زهر قاتل است

حاصل بصرم تو بودی ای نگار لاله رخ

در غمت بگو یستم چندانکه آب از سر گذشت

از ریت و آهروماییم که یانیم در گن است
ای نسیم صیحه گاهی با من بپند بگوی

کابینہ کے اراکین نے اس پر اتفاق کیا کہ اگر وہیں سے ملے گا تو اسے استعمال کیا جائے گا۔

ای‌های دولت از ما سببه خود بر می‌گیرد
نیو (فهمال) تو بر هر که تا بعد از مقبل است

ما زال آید دیده خود فرقه بحر غمیم
از غم به آنکس چه داید که بوی ساحل است

باز رفتو با من طالب حدیثی هم نکفت

وہ کہ تاروز قیامت اپنے زیارم پر دل است

بنام سلطان عبداللہ بن ابراہیم سلطان اعظم

گروہ، شاہزادہ اور صہداد و نوائش

بود، همواره بچوانانی و ظرفیتان اختلاط

هو دی، و بآنکه فرصتی آن حال برانداخت
 بدست مر سال در شعرا از عه لغوی و فخر افت

بصورت روزگار گذرانیده، هر حدود ستی

رجع وخصمين وصادقانه، وفات یافت، ودر
 جلوی خرابی و صاف شدن معالی مترازمندون

ہے۔ (انتہی)۔ تاریخ وفات اور اس کا تحریر

یاقین العارفین ۸۸۴ نوشته واین ریاضی
نیز از او آورده است،

رکوعہ عاشق بہیمان درس
صفت ہر اہل دل روزِ نخست

طالب معطل کسی کہ او غیر نوجیت

دو طالب ان پاس ۱۰ او طالب نیست،
(در پاس العارفين).

مفتعلی یک آذر در چانی بوسیده حاکم می‌آرد
کسب از یاد می‌آرد: آذر یاد می‌آرد و می‌آرد

از شاگردان مسیح آذری بوده، در اوائل

مال بشیر از دغه در آنجا قبول نامیافه،
سنوی مناظره کوی و جوگان دانه سراز

ام سلمہ، ابن عبد اللہ، ابن ابی اہیم، ابن شامہ،

از سر باقیه، و بعد در آنجا در سن ۵۲،

الم باقوی شافعی و در مہرہ خواجہ حافظ

طالبوف

طالب عبداللہی [ل. ب. ی.] (راج) از اهل گیلان است، شاعری است هجوز و مکتب و گویا در آن ولایت بالانرا از وی شاعری نباشد، آیات خوبی دارد و دیوانی ترتیب داده است. این بیتها ازوست:

ایمل زبخت هستی دهنت مرا
که من حیاتت بخوام و حیات مرا
چو به بسوی توام ایست گم شود یابوب
هرس که در طلب وصل زهنمون من است
آواز کی نصیب من دردمند شد

شادی کن فیرقیب که بخت مراد داد
خاک بویان گذرد تا شود بوی وفا
سک لیلی جوسوی تر بشنخون گذرد
دعوی عشق و جنون اهل و فامیرسد

عاشقی میراث مجنونست ماورا میرسد
گریه طفلی عشق از جوان قرون دانسته
وقت نادانست حیرانم که چون دانسته
ای ترا مرو از گرفتاران یا دگر گل یکی
فتنه را در دعوی عشق زبان بادل یکی
(مجموعه اشعار ص ۲۸۳)

طالب لاهیجانی [ل. ب. ی.] (راج) اصلش از لاهیجان در خدمت احمدخان بوده... در قزوین وفات یافته. از اوست:

بعد عمری گر تکامی جانب من میکند
صدتکه پیر نسلی سوی دشمن میکند
(آتشکده آذر ص ۱۶۳)

طالب نگین [ل. ب. ی.] (س. مرکب) شاعران نگین و نگین دار و بجزا آرامنه به نشانه های پادشاهی:

ای بنو صاحب درفش، پسر فریدون ملک
وی ز تو طالب نگین، دست پیمان دین
(خاغانی)

طالبو [ل. ب. ی.] (راج) یکی از دستاویهای استرآباد (سفرنامه مازندران و استرآباد رابو ص ۱۲۲)

طالبوف [ل. ب. ی.] ۱۲۵۰-۱۲۲۸ قمری حاجی ملا عبدالرحیم سراسر ارباب طالب نجار

تبریزی سرخامی در سال هزار و دوست و پنجاه قمری متولد شد و در حدود شانزده سالگی به قزوین رفت و به تحصیل زبان روسی و ادبیات آن پرداخت و متدرجا نزد حکام و علماء روسیه بدرست کاری و درست گفتاری شناخته شد و سپس در تهران مشور دارالحکومه دافستان نشین گرفت و محل احترام و اعزاز جمیع ضوایف اسلام و غیرهم گردید و شاهنشاهی محمد امیر و علماء و اعیان و اشراف و منجناب نیازمندان و مستمندان گردید.

وی یکی از نخستین نگارندگان فارسی است که ابتداء و آن خود را مؤلف زمانهای علمی و شاعر و ترجمه ها از علوم و فنون و صنایع عصره و مکارم اخلاق بر زبان سانه آگاه کرد و این امر روز بروز بر اعتبار و منزلت او افزود و بر آثار تألیفات

طالب خان [ل. ب. ی.] (راج) دوازدهمین

سراجو بخش مرکزی شهرستان مرافه. در ۳ هزار گزی باختر مرافه. دوهزار گزی شمال باختری شوسه مرافه به آذر شهر - جلگه - معتدل - سکنه ۴۳۸ - شبعه - ترکیبی آب از صوملی چای - محصول غلات - کشتن نخود، بادام، زردآلو، شل زردت، صنایع دستی، گلیم بافی، راه ازاب، رو (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴)

طالب علم [ل. ب. ی.] (ترکیب اضافی) دانشجو، طلبه، جوای دانش، خواستار علم، کجک چون طالب علم است و درین نیست شکلی، مثله خواندنا بگذرد از شب سبکی، منوچهری.

طالب علمانه [ل. ب. ی.] (ترکیب وصفی) طالب، چون طالب ضامن، بسته زیر گلو از غایب تحت الحکمتی (کجک) پیرهن دارد زین طالب علمان یکی و زودت و بزرگترده قلم و کمره سیاه.

طالب علمی [ل. ب. ی.] (ترکیب اضافی) درس خواندن، تحصیل، ارا گرفتن علوم، طلبگی، شیخ ما (ابوسعید) گفت که ما برفت طالب علمی، بر شش بودیم - (اسرار التوحید ص ۱۶)

طالب بقا [ل. ب. ی.] (امرکب) مأخوذ از جمله عربی «طالب بقا» یعنی زنده گانی و دراز بند یا حادودان باد و قدرسی زبانان ها، ضحیر آرا حذف کنند و طالب بقا گویند و آرا بمعنی دود گفتن و آفرین خواندن و ساگوئی یکبار برنده و درخیاقت دولت طفیلان، ملک را مرعباتی و طالب بقائی شوند آید. (مستطاد، ارم ص ۳۰)

نپاد و بی ذلوعه عاشق
نوبدان کلک کوه طالب قاضی،
مواوی.

ناروطان ظاهج فایده میکند
که در مواجعه گویند را کیو راجل.
سعدی.

طالب بقا زدن [ل. ب. ی.] (امرکب) آفرین و دود گفتن، سا خواندن و خون صدق را مرعزادی حوادث و اطلال بقا بایده زد. (مستطاد، ارم ص ۱۴۰)

وده لاه عدولتی آرد وفا
توکل ارمیزد طالب بقا، مواوی.

طالب قشلاقی [ل. ب. ی.] (راج) ده از بخش مین شهرستان اردبیل ۲۴۰ هزار گزی شمال باختری اردبیل، سه هزار گزی اردبیل، کوهستانی، معتدل - سکنه ۱۱۰۲ - شبعه - ترکیبی آب از حوضه رود فرسوه، محصول غلات حیوانات - شل زراعت و کد داری، زاد اراخرو.

شیرازی و حقه الله طلبه مدقونست. این یک بیت از اوست:

دغنی و بگریستم چند آنکه آب از سر گذشت
از بیت زانو نیایم که بایم دو گل است.
(آتشکده ص ۷۳)

و هم او در بای دیگر آرد: در شیراز نشو و نما بکنه و سترارا او دریایان پای خواجه حافظ است و این رباعی او در سنگ مرادش حکته بود که فقیر یاد گسرتم (رباعی)

در کوچه عاشقی به پیمان دوست
میگفت یمن اهل دلی روز نخست

طالب و طالب کسی که آن غیر اوست
تو طالب او باش که او طالب است.

(صفحه ۹۹) لطائف نام ترجمه مجالس القافس
و در صفحه (۱۹۳) هفتاد کتاب آرد.
(مولانا طالب، جاجری بوده و لیکن در شیراز نشو و نما یافته و آثار خواجه حافظ بر او تافته زیرا که در مراد اوستا کن میبود) و همان رباعی را میآورد. در ترجمه مجالس القافس قلم حکیم شاه محمد قزوینی آمده: که آثار خواجه حافظ برداشته، زیرا که در مراد او میبوده و این رباعی بر دیوار مراد خواجه حافظ نوشته (رباعی)

در کوچه عاشقی به پیمان دوست الخ
(صفحه ۱۹۳ ترجمه مجالس القافس طبع آفتی حکمت).

و در جوع تاریخ ادبیات ایران ج ۴ ص ۴۹۴ شود.

طالب جان [ل. ب. ی.] (راج) موضوعی در شمال چین مادی از توابع مکران.

طالب چمنی [ل. ب. ی.] (راج) ده از دهستان نور ریجی بخش فرم آغاج شهرستان مرافه. ۲۰ هزار گزی مساحت باختری فرم آغاج ۹۰ هزار گزی جنوب شوسه مرافه به میان کوهستانی - معتدل - مالارائی سکنه ۲۵۰ - شبعه - ترکیبی آب از حوضه سر - محصول غلات، نخود - شل زراعت صنایع دستی، جاجیم بافی، راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴)

طالب خاکروب [ل. ب. ی.] (راج) صاحب کتاب انفس ذیل احوال ابو القاسم بن عبیده آرد شخصی اصولی مذهب و شیعی بوده پادشاه وقت او را سب حقه و قوغضا بفرمود بر وی و بعد (۱) بدون او را معلوم شد که **طالب خاکروب** (۲) سی و دیگران

از خطی و شاعری (۳) در حق وی خواربایی به شبعه و معتمدان ضوایف بر ایشان وی گواهی دادند بشمار شد و در خدمت داد که او را در مقابل تربیت سید عبدالمعظم العسری و خواجه دغنی کرد که... (کتاب انفس ص ۱۸۸)

[illegible]

صاحب ترجمه در اواخر سنه هزار و سیصد و
سیست و هشت قمری در تفرغان شریقه متکدر
وفات یافت در حدود سن هشتاد و نه سالگی
(وفیات معاصرین بقلم آقای محمد قزوینی .
جله یادگار سلار نجم شماره ۴ و ۵) و آقای
ایرج افشار شرح حال طالبوف و تألیفات
او را در مجله یمنافوشته اند که به نقل مبعوده
بنده محب عالم و بعد از آن محب ایران و
بعد از آن محب شماک پاک تبریز هستم .
چه کنیم حرف دیگر یاد نداد ما ستادم .
حاجی عبدالرحیم طالباف از جمله مردان
تجدد طلب و آزادیخواهی است که در قرن
آخر موجبات تنویر افکار و نهضت آزادی
را در ایران بوجود آورده اند و حق آنست
که در تاریخ یکصد ساله اخیر نامش جاویدمان
مانند چاه و دراهم پنداری ایران و آزادی
آنان مردی گویا بود کسی بود که در ترویج
تجدد طلبی کمال سعی را داشت و مردم را
باصولین مشروطیت تشویق میکرد و نیز
نویسنده بود که آثار خود را با سلوب و
سبکی ساده و روان نوشت و اصول قدیم
نویسنده گری را دور کرد و به گونه پای بندی
یا سانیب قدیمی نشان نداد . همین جهت
او را باید یکی از مجدین و بنیاد گزاران
تجدد پندار آورد . روشی که طالباف
در نویسندگی اختیار کرده در سبک نثر کنونی
تأثیر بخشیده و امروز نامش در زمره کسانی
چون ملکم خان و دیگران که در ایجاد شیوه
جدید نثر نویسی کوشا و مهیم بوده اند
برده میشود . متأسفانه تاکنون در ایران
و جگونی زندگانی تحقیق کافی و لازم
نشده بطوریکه راجه حالش ناراحت و صمیم
و فراموش شده باشد .

نویسنده این سفور منتهای درجه جو بود
و به عموم مراجع و کتبی که در دسترس بود
مراجعه کرد ولی این بارها هیچکس کفاف
مشی را ندادند تا اینکه دانستند معظم آقای
فقیر زاده که با آن مرحوم دیدار کرده بودند
اطلاعات ذیقیمت خود را در اختیار نویسنده
گذاشته و در حقیقت وسیله سالیف این
پادشاهها شدند . . . و اینک مؤلفی که
مراتب امتنان خرد در بعضی ایشان شدیم
داریم .

زندگی طلبان اخلاقی و دوزان زندگی صالحان
(۱۳۵۰ - ۱۳۲۹ هجری قمری) معارف
و بازمایی بود که ایران روی پیداری و آزادی
بود. اگر یحیی اعظم آغاز از رفع بهشت
آزادی ایران را بیاید باید از سال ۱۳۵۰

هجری پانزویز در نیمه اواخر هنگام سلطنت
فضلی شاه آغاز کرده پیش آیم. در دوران
سلطنت ناصرالدین شاه از طرف مردم
گوشه‌های برای بدست آوردن آزادی بکار
رفت که بی اثر نبود. واقعه تحریم تنباکو
فعالتهای دانشمندان و مبد جان‌الدین مشهور
باشگاهی، نشر جریده قانون در لندن توسط
میرزا ملکم خان، از قباط یا ممالک اروپائی
و بالاخره کشته شدن شخص شاه و عوامل
دیگر همه از موجباتی بود که در آن زمان
برای پیدار شدن ایران مؤثر بود. در هنگام
سلطنت ناصرالدین شاه چون محیط داخلی
ایران برای تبلیغ اصول آزادی و بیان افکار
«تجدد مآپانه» مساعد نبود. جمعی از
ایرانیان در خارج از مملکت بکوشش برخاستند
مردانی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده و
طالب‌اف در بلاد قفقاز، حاجی زین‌العابدین
مراغه و میرزا حبیب اصفهانی در اسلامبول
مدیر جریده نریا در قاهره و جمعی دیگر در
هندوستان قادی آزادی در دادند. میرزا
ملکم خان هم در این راه خدمات فراموش
نشدنی کرد و طالب‌اف نیز بیستم خورشید مردی
مؤثر بود. نام وی عبدالرحیم و نام پدرش
علوی بکه خود در در پیش‌چله کتاب «مسائل
الحیاه» نوشته است شیخ ابوطالب بن
ایمیرادیو. طالب‌اف بسال ۱۲۵۰ قمری
در محله «سرخاب» از شهر تبریز متولد
شد و در اوائل سال ۱۲۲۹ هجری قمری
در شهر «ترخان» شوره» (دارالحکومه
اغستان) جهان را بدرود گفت. در تاریخ
توت او اختلاف داریم، روزنامه «شمس»
سال اسلامبول در شماره ۸۶ سال سوم و ریح
۲ ربيع الآخر ۱۲۲۹ هجری نوشته است
در هفت گذشته اقوال يك ستاره نور افشان
سمان ادیبان ایران را... بابت کواکب طلعی
ناهمه کردیم. ۷۰۰ وار اینجا معلوم میشود
که باید در اوائل ماه ربيع الآخر فوت
شده باشد. اما مرحوم غریبی در یادداشت
ی «وفیات معاصرین» متدرج در چله
دکار و همچنین کسان دیگری که درباره
انتخاب مطالبی نوشته‌اند تاریخ مرگ او
اواخر سال ۱۳۲۸ هجری ضبط کرده‌اند.
در شهر تبریز بکار درود گیری استعمال
شد. اما فرزند بن کار دل نبست و در
بود غصه سالگی از تبریز بار سفر بست
شهر قلیس رفت. در آن زمان ایرانیان
بجز در شهر قفقاز بسیار بودند که بکار و
سب مشغول بودند. از جمله مردی بود بنام
مدعلی خان از خانواده شیانی های اصل
خان که دل از ایران کرده بود و در آنجا
در «مقاطه گاری» راههای قفقاز پرده‌خانه
که «نروسی» بایان «پزانچی» میگویند
مدعی خان ساکنی را که در قلیس و سایر
در قفقاز بسر برده بود با کوشش و سعی

توانسته بود سرمایه بخرق الحادیه فراهم سازد. وی در آنجا تا اهل اختیار، کرد و دارایی دو پسر یکی بنام اسدخان و دیگری بنام قرق خان و یک دختر، بنام هانرخ بود. اسدخان و قرق خان بخیال بعدا بمقامات عالی دولتی از قبیل مفاخرت رسیدند. طالبان افشاریه که خواهیم دید چون در دستگاه محمدعلی خان کار میکرد با اولاد او، نیز آشنایی یافت که بعدها در کتابهای خود از «اسد» و «هانرخ» نام برده است. از جمله اشخاصی که در امور محمد علی خان شرکت داشتند صیبن عبدالرحیم طالباف بود که پس از سالها خود ثروتمتی جمع آورد و توانست باستقلال بکار «مقاطعه کاری» بپردازد. کم کم ثمن قابل ملاحظه پیدا کرد و در تبریز خان شوره مرکز حکومت دانشگاه منزل آبرومند و بزرگسای تهیه کرده زندگی دلبخواهی را آغاز نهاد. وی در فقار زنی از اهل «درینه» را بزوجهیت اختیار کرد که شیعی مذهب بود. مقامی که طالباف در تاریخ اخیر ایران یافت بیشتر باین علت است که نوشته های خود را بی تکلیف می نوش و سبک تازه در ادبیات فارسی بوجود آورد. اما باید باین نکته اشارت کنم که وی در زبان و ادبیات ایران تبحر و تحصیلات لازم را نداشت و تنها بر اثر شوق و ذوق نظری ازین مرحله بروز برآمد.

خودش در نامه که بتاريخ ۱۶ رمضان سال
۱۳۱۴ هجری برابر سوم میرزا یوسف اخمص
الملک نوشته، می نویسد که: « بنده بزبان
روسی آشنا هستم، فرانسه ندانم، شما
روسی را بسیار بد می نویسید - شما ایرانی
طبعی بنده نیز تعریفی ندارید، عربی هیچ
بند نیستم، فارسی را معلوم است چنان
میدانم که عرب فرانسه را - با وجود این
پرکت کثرت مبالغه و زور مداومت
بعضی آثار مختصر بنام گزار گذاشتم که
اختلاف بنده نکمین کرده بنده را مهندس
اشای جدید بدانند، « مطالب آف بخیر اقان
مذهب اسلام به پیچوجوهای بنده نداشت و
در تلو نوشته های او نصیرها و تویجا باین
نکته برخورد میکنیم، اما بیکه رفت و مرا هم
صح را بجای آورد، چشم بوی در او اخر صر
ناز شد بطوریکه... آقای محمود عرفان
از قول شخص موثق میگفتند که هنگام
خواستن یا نوشتن کلمه را آتش در چشم
زدیک میکرد که پیش از سه انگشت فاصله
تعبیه - ناچار بقصد استعلاج از نرسنال
شود و میرزا بن عبد و در آقای تقی زاده پیرمود
آمین او بر این مصادف یا زمانی بود که
مرحوم احشام اسلحه علامه سقر ایران
در آنجا بود (۱۹۰۳ یا ۱۹۰۴ میلادی)
در آن در این مقال اشاره کردم که سوانه

طالب

شماره ۳۳ روزنامه آسمان نوری به چاپ رسیده است نکاتی دقیق وجود دارد طالب اف در آنجا مینویسد: «ایرانی که تاکنون اسیر یک کار دوشاخه استبداد بود اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود بگاوه و زور شایسته و جاهل دچار گردد، آفت و مستبدین به نابالغی ما میکنند و دشمنان اصلی اف شادی کثان لاجول گویند. غرض میگیریم که این مسئله همچون وجراسی بینم» اگر بنواسیم بحث تعلیمی در باب کتابها و نظریات او بکنیم معنی بدرازه میگردد که از حوصله این مقال خارج است. طالب اف همانطور که نوشته شد قصدش پیداری ایرانیان و افکار آنان بوده است و برای رسیدن باین مقصود از هر راه که ممکن بود اقدام کرد و در ایجاد مدارس جدید کوشش داشت. از جمله در سال ۱۳۱۹ هجری بنا کرد که مرحوم ملک المتکلمین (و فقیه که واهاد کویه بار و بامیرفته) در یاد کویه مدرسه جهت تعلیم و تربیت ایرانیان آنجا تأسیس میکنند و این معتبره حید حبیب الله اشرف الواعظین در ضمن یادداشتهای خود نوشته است و در کتاب «ملک المتکلمین» تألیف آقای دکتر ملکوتی درج میباشد.

تألیفات طالب اف

- ۱ - بنده نامه مارکوس فیلسوف روم آیین کتب نتیجه تفکرات و مارکوس اوریل اتانسیس است که طالبوف آنرا از نسخه که «پرنس اوزوروف» از زبان یونانی بروسی ترجمه کرده از تاریخ ۲۵ شعبان ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۱ شوال همین سال فارسی نقل کرده است کتب موجود در مطبعه اختر (اسلامبول) بطبع رسیده لکن تاریخ چاپ آن معلوم و مشخص نیست.
- ۲ - رساله فیزیک و کتابی که پس از بنده نامه مارکوس تدوین کرد و رساله است از علم فیزیک ... متأسفانه نویسنده این سخاو یا کوششی که کرد نسخه از آنرا نیست نیارود نامشخصات آنرا بنویسد.
- ۳ - نجه سهری: این کتاب خلاصه است در احوال رسول اکرم (ص) که تفسیر بار در اسلامبول سال ۱۳۱۰ هجری و نیز در سال ۱۳۲۲ قمری در طهران چاپ شده است.
- ۴ - سفینه طالبی یا کتاب عهد: سفینه طالبی که کتاب عهد هم نام دارد مشتمل بر دو جلد میباشد که جلد اول آن سال ۱۳۱۱ قمری و جلد دوم آن در سال بعد در اسلامبول بطبع رسیده است در این کتاب که بصورت «صحیحه» و با کمال تموین شده روی سخن طالبوف بایس موهومی خود بنده آمده است و سخن بر سر مسائل فیزیکی و طبیعی و اختراعات و اکتشافاتی میباشد که در قرن اخیر بوجود آمده است. مؤلف دو مقدمه

نظریات مختلفی است. آقای اسمعیل یکنی میگفت که چون او با آنکه دوستی معیانه شخصی داشت و در آن هنگام آنکه مورد انتقاد شدید آزادیخواهان و بالخصوص و کلای آذربایجان بود بطهران نیامد تا در مخالفت بر ضد آنکه شرکتی نمیکرد باشد. راست است. دوستی وی با آنکه صحیحانه بود بطوریکه آنکه هنگام ازگشت بایران در یاد کویه با طالب اف ملاقاتی کرد و از او سفارشنامه بعنوان سمندار که هنوز از آزادیخواهان محسوب میشد گرفت آنکه در این مورد از ملک خان هم که مورد ملاقه و احترام آزادیخواهان بود چیزی مکتوبی را گرفته بود. آقای صادق صادق (منتشار آندونه) و آقای تقی زاده علت نیامدن او را کهولت و ناتوانی خاصه ناری چشم میدانند. مرحوم کسروی محقق فاضل در کتاب تاریخ مشروطه نوشته است که چون کتاب «مسائل المعصین» او از طرف شیخ فضل الله نوری تقدیم شده بود نادرانی بود و برای احترام از عروفت اسر بطهران نیامد. **نظر طالب اف درباره مشروطیت:** از کتابها و مقالات و مکاتیب طالب اف مستفاد میشود که وی آزادی و مشروطیت را برای ایران لازم میدانست اما چون بنده و مشروطه که اشکالات دیگری تولید شود. وی در کتاب «مسائل الحیاه» عقاید خود را در این باره بیان داشته و در پایان آنهم ترجمه از قانون اساسی را آورده است. در رساله «پیشرفت در باره آزادی» نیز نظریات خود را نوشته و بطوریکه در این پس بنواسیم دید کتاب مزبور را در حکونگی مجلس شورای ملی و نوری ایجاد آن تدوین کرده است. اما در این حال باین نکته توجه داشته است که آزادی بی بندوبار مفید قایم نیست و کوشش میکرده مردم و باین معنی متوجه سازد. چنانکه در مکتوبی که به میرزا ابوالقاسم آذر مرعوی نوشته مینویسد: «بای باید ایستاد کار را ساخت و شهید ده وطن شد» در کار های خطیر از این دو یکی ناگزیر است. بغدادی لایزال اگر این مجلس و یکصد و شصت و حجت نفر و کینی متفق باشند و مسئول حرف بزنند و بدست حکومت اسباب علامت شریف و سوء خلق نهاده و اول از تعلیم و تربیت ملت شروع نمایند همه اروپا را متعجب میکنند. معصین در مکتوبی که پس از بهاران مجلس به آقای علی اکبر دهخدا نوشته مذکور شده است که: در خصوص نشر صور اسرافیل امیدوارم که بزودی تمام پراکندگان وطن مار بایران برگردند و در عوض عدله و قبال در خط اعتدال کار بکنند. و نیز در مکتوبی که از او در

زندگی طالب اف روشن نیست و هر چه نوشته شده درهم آمیخته میباشد. از جمله مرحوم محمد علی نریست در کتب مفید «دانشندان آذربایجان» نوشته است که طالب اف با همکاری سید محمد شبتری پانزده روزنامه بنام «شامس» سال ۱۳۰۶ هجری در اسلامبول نشر کرده است **طالب اف و مشروطیت:** طالب اف بایران واقفا ملاقات کرده است و مینویسد: «بند، عجب عالم و بعد از آن محب ایران و بعد از آن عجب شاکه پاک تبریز هستم» چه کنم حرف دیگر یاد نداد استاد و در حسب این خلاصه ذاتی برای تعالی و ترقی ایران سخن میگفت و کتب مینوشت تا مگر نتیجه حاصل آید. او خوشحال بود تا مگران هم در این راه کمک و یاورش باشند. و فی آقای تقی زاده: «با او میرسد شخصی از جانب طالب اف نزد وی رفته میگوید: طالب اف به تقی زاده میگوید: وقتی رساله شما را موسوم به «تحقیق در اصول کثونی» ایران خواندم از مرگ بیم ندارم زیرا می بینم پس از من کسی هست تا آنچه را اصلاح هست بیان کند. طالب اف برای آزادی ایران قدمهای نافع و مؤثر برداشت از هنگامیکه «مسائل المعصین» و «مسائل الحیاه» را نوشت و قبل و بعد از آن همتش بر این بود که مفهوم آزادی و مشروطیت را برای ایرانیان توضیح کند. مردم آذربایجان بیاس احترام او در دوره اول مجلس اورا دست نمایندگی انتخاب کردند نمایندگن آذربایجان در آن دوره اینها بودند: حاج میرزا ابراهیم آقا، آقامیرزا فضلعلی، سید حسن تقی زاده. منتشر آندونه حاجی میرزا پچی امام حید خونی، با حسن الموله، هدایت الله میرزا، حاجی سید الرحیم طالب اف، میر هاشم دوجی، حاجی محمد حریری، حاجی میرزا آقا فرش فروش. شرف الدوله، لکن با وجودیکه طالب اف قبل از شروع انتخابات یکی از دوستانش نوشته بود: «اگر بنده را انتخاب نمایند سراز قبه نشناخته می آیم اما عقیده من باز عا است که ایرانی و مجلس حکایت گلو در رن است. و پس از انجام انتخابات هم قبول کرد که برای شرکت در مجلس بطهران بیاورد ولی وفای عهد نکرد حتی هنگامیکه سایر نمایندگان آذربایجان از تبریز حرکت کرده بیاورده بودند از راه در به تهران نرفتند و در آن شهر بین آنها و طالب اف که از تبریز خارج و در به تهران آمده بود ملاقاتی روی داد گفته بوده است وقتی بنابر های شخصی خود سرو سامانی داده و بایران خرم آمده. اما در این باب که چرا طالب اف وکالت مجلس را قبول نکرد

جلد دوم: آن نوشته «۶ صحنه که سالها است از وطن دور افتادم ام دست تقدیر وطن پسوی غربی معطوف داشته است. به تفضیلی چپ وطن که خود از ایمان است پیوسته. بنیاد آن مشعوف بوده ام...» و کتاب را به میرزا اسدالله خان قاضی‌الدوله که ساکنان دراز والی فارس و متقرب ایران بد اسلامبول بود. و طالب اف اورامردی دانشمند و اهل فضل معرفی کردند تقدیم داشته است.

۵ - رساله هیئت جدید: این کتاب ترجمه اثر معروف «کامیل فلاماریون» دانشمند مشهور فرانسوی است و طالب اف آنرا از روی نسخه که دب. چهار کسوف بروسی ترجمه کرده بغارسی نقل کرده و در سال ۱۳۱۲ قمری در مطبعه اختر (اسلامبول) بطبع رسانیده است. «رساله هیئت جدید» بعد ها در سال ۱۳۱۲ شمسی ضمیمه «گانهام» و بهمت آقای سید جلال الدین طهرانی تجدید چاپ شد.

۶ - «مسالك المحسنين»: این کتاب از میان آثار طالب اف جنبه ادبی دارد و بصورت يك سفرنامه نگارش یافته و تفسیر يك سفر خیالی است باین شرح که: دوشنبه ۱۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۰ هجری هشتی برآمد بنده را هم محسن بن عبدالله متشکل از دو نفر مهندس مصطفی و حسین به کنگر طیب احمد و مکتفر مهندس شیمی معده از اداره سرفایای موهومی مظفری نامور شنیدم که بقله کوه دماوند صعود نمائیم. مدتی بخ طرف شمال او را ملاحظه بکنیم. ارتفاع قله را مقیاس و سایر معلومات و مکاشفات را باشریطه معابر خویش اداره تقدیم نمائیم و این مأموریت را در سه ماه بتمام آوردیم... «مسالك المحسنين» به تصاویر و جایی عالی بسال ۱۳۲۳ قمری در قاهره طبع شده است. طالب اف چون آنرا بصورت دامنن نوشته خواننده را بدنبال خود میکشید و با دقت تمام بشرح قضایای که اتفاق افتاده برداشته وضع اشیا و محالات افراد را مانند يك زمان نویسنده وصف میکند.

۷ - مسائل الحیات یا کتاب احمد: طالب اف پس از اینکه کتاب مسالك المحسنين را نوشت در ایران مورد توجه واقع شد به نوشتن کتبی پرداخت که از آنها «مسائل الحیات» برای مردم مفید بود. لهذا در دنبال کتاب مسالك المحسنين کتاب «مسائل الحیات» با کتاب احمد را نوشت که بسبب سقینه طالایی در آن بهر موهومی خود بنام احمد از مسائل سیاسی و حقوقی اجتماعی سخن میگوید. در کتاب مسائل الحیات بصورت حالی از فلسفه مشروطیت و آنچه مربوط به حیات اجتماعی است بحث کرده و سپس سخن را به حقوق اساسی و قانون

کشانیده و با نقل ترجمه قانون اساسی ژاپن کتاب پایان داده است. کتاب مزبور بسال ۱۳۲۴ در شهر تفلیس طبع گردیده است. ۸ - اینصاحات در خصوص آزادی: رساله است که طالب اف در باره آزادی و معنای آن در تاریخ اول ذی‌قعدة سال ۱۳۲۴ قمری نوشته و حسب الامر مجدداً اسلامبول در روزنامه ندای وطن در ربيع الثاني ۱۳۲۵ در تهران چاپ شده و مشتمل است بر ابواب زیر: در تعقیب معنای آزادی، در بیان مجلس شورای ملی، در فواید مجلس شورای ملی، در تکلیف و کلاهی ملت، در بیان تکلیف ملت، در بیان قوانین آئینه ایران، در بیان مانیات، در بیان قانون اساسی، روزنامه «شمس» کتابی بنام «دستور داریالشورا» با و ثبت داده است که نویسنده تاکنون از آن خبر ندارد و در هیچیک از مراجع و مآخذ نیز نام آن نیامده است.

المسال از جمله کتابهایی است که تا بحال ننوشته. آنرا احمدی ندیده و ابدأ در هیچ جا بطبع نرسانیده و مقالات و مطالب آن تا حال در هیچ کتابی دیده نشده و متدراجات آن بسیار نادر و جاذب است و مخصوصاً برای مردگان قیور جهان (یعنی ایرانیان) لغت صور آخرین است و حسب السیل خود آن مرحوم در زمان حیاتش بطبع نرسانیده. اینست حضرت مستطاب ثقه الاسلام آقای حاجی سید ابراهیم نماینده محترم غارس مؤسس طبع گردیده و برانیت و مدافعه این بنده میرزا حبیب الله شیرازی بصلیه طبع آراسته گردید.

۱۰ - اشعار و مقالات: در این کتبی که از آنها سخن رفت طالب اف مقالات پراکنده دارد که درجایده آن زمان مثل «انجمن» «حیل المیلین» و غیره درج است و بعضی اوقات شعر هم میگفت و آنچه از اشعار



عکس طالب اف (از مجله پنجا)

او در دست میاشد بیشتر جنبه اجتماعی دارد که بنظور تهیه افکار ایران سروده است. اما باید توجه داشت که اشعار او را لحاظ شعری قابل توجه نیست و به نظر اول قابل ملاحظه نمیباشد. چند قطعه از اشعارش در «مسالك المحسنين» مندرج است و قصیده هم از او در شماره ۱

۹ - سیاست طالایی: آخرین کتبی که از طالب اف پس از مرگش بچاپ رسیده «سیاست طالایی» است که مشتمل بر دو مقاله است یکی «سیاسی» و دیگری «ملکی». کتاب مزبور بسال ۱۳۲۹ در طهران طبع شده و ناشر در پشت جلد کتاب نوشته است که «این کتاب عظیم